



عمق خون باریک استراتیژی انگیزه‌های حمایت پاکستان از طالبان چیست؟

یاسین احمدی



TOTALLY
COOL
PIX.COM



تعیین‌کننده در معادلات قدرت و شرایط محیطی است که پدیده‌ای به نام مجموعه‌ی نظامی - غیر نظامی به عنصر حیاتی در زندگی سیاسی پاکستان تبدیل می‌شود. بی‌گمان ارتش در سیاست‌های پاکستان نقش کلیدی دارد و این نقش برخاسته از جایگاه امنیتی این نهاد در زمینه‌ی مسائلی چون کشمیر، بمب هسته‌ای و افغانستان است.

شیوه‌های اثرگذاری ارتش بر سیاست و قدرت در پاکستان

ارتش از سه راه بر فرایندهای سیاسی در پاکستان اثر می‌گذارد:

۱. از راه شورای امنیت ملی به ارزیابی قدرت احزاب می‌پردازد و تصمیم می‌گیرد که اعتبارات مالی به سوی کدامین احزاب و کدامین شاخه‌ها در درون این احزاب هدایت شود. شورای امنیت ملی مشخص می‌کند که ارتش سیاست‌هایش را در هر مقطع زمانی به سود چه حزبی سمت و سو دهد که بر کار احزاب سیاسی نظارت و در آن‌ها نفوذ و رخنه کند.

۲. از راه سرویس‌های امنیتی همچون آی. اس. آی، این دستگاه‌ها در راستای هدف‌های خود، چنانچه لازم آید به انتشار اخبار نادرست در مورد احزاب و فعالیت‌های آنان دست می‌زنند.

۳. از راه وزارت اطلاعات که وظیفه‌اش تبلیغات در جهت اهداف ارتش است. شناسایی خطرها و تعیین شیوه‌های روبرویی با آن‌ها در چارچوب این نهاد انجام می‌گیرد. منابع و جایگاه ارتش با توجه به مهمترین مسائل مورد نظر نخبگان، یعنی کشمیر، افغانستان و بمب هسته‌ای، سبب شده است که نظامیان از قدرتی بی‌رقیب در کشور برخوردار شوند. بی‌گمان وجود احزاب ناتوان، نبود همبستگی در میان نخبگان و ضعف ابزارها و نهادهای مدنی نیز در این زمینه اثرگذار بوده است (اطلاعات سیاسی اقتصادی ۱۳۸۸).

از آن‌جایی که مهمترین نهادها و مراکز اقتصادی و سیاسی در کنترل ارتش پاکستان قرار دارد، این نهاد نظامی توانسته است به عنوان عالی‌ترین مرجع تصمیم‌گیری در امور داخلی و خارجی تبدیل شود، به‌گونه‌ای که به باور تحلیل‌گران سیاسی پاکستان، کشورها برای خود ارتش دارد اما در پاکستان این ارتش است که برای خود کشوری دارد. (فیبیر ۲۰۱۷/۴۲) چنانچه قبلاً نیز ذکر شد که ارتش و نظامیان به دلیل صلاحیت‌های فراقانونی که به لطف فلسفه‌ی وجودی خویش، یعنی بازگرداندن کشمیر به پاکستان و اسلامی‌سازی فضای اجتماعی کشور، به‌دست آورده‌اند، همیشه در امر ایجاد کودتا و ساقط‌سازی حکومت‌های انتخابی پیش‌گام بوده است. به‌گفته‌ای جنرال چشتی، کودتای موفق در پاکستان همواره به رهبری فرمانده کل ارتش و یا رییس ستاد ارتش صورت گرفته است، نه توسط جنرال مادون و یا یک افسر پایین‌رتبه.

جنرالان ارتش به چنین کاری دست نمی‌زنند و همچنین این کار فراتر از توانایی نیروهای دریایی و هوایی کشور است (فیبیر ۲۰۱۷) از آن‌جایی که ارتش در پاکستان جایگاه فراتر از هر قانون را به‌خود اختصاص داده است، همیشه

و سلطه‌ی ارتش را بیش از پیش افزایش داده است (سایت اندیشه). عایشه صدیق از نمایندگان مجلس ملی پاکستان در کتابی تحت عنوان «پاکستان اقتصاد ارتشی» که در سال ۲۰۰۷ منتشر شد، می‌نویسد: «نظامیان پاکستان در اکثر صنایع این کشور دارای سهام و سرمایه هستند؛ به‌گونه‌ای که امروزه در صنایعی مانند نفت و گاز، صنعت شکر و برنج از نقش تعیین‌کننده‌ای برخوردارند.» او همچنین به بنیاد بحریه اشاره می‌کند که ریاست آن را فرمانده نیروی دریایی پاکستان به عهده دارد. این بنیاد با چند میلیارد روپیه سرمایه، یکی از مهمترین بنگاه‌های اقتصادی وابسته به ارتش محسوب می‌شود که در نواحی جنوبی پاکستان فعالیت می‌کند به طور کلی قانون اساسی پاکستان برای ارتش مزایای فوق‌العاده‌ای را در نظر گرفته است که به بسیاری از اقدامات غیر قانونی ارتش وجهه قانونی می‌بخشد. بسیاری از رییس‌جمهورهای پاکستان طی ۶۰ سال استقلال این کشور، نظامی بوده و جنرالان ارتش بارها دست به کودتا زده و دولت‌های حاکم را ساقط کرده‌اند.

ارتش طی چند دهه‌ی گذشته همواره در سیاست پاکستان دخالت و از روش‌های مختلفی برای تحت کنترل داشتن دولت‌هایی که روی کار آمده‌اند، استفاده کرده است. از جمله‌ی این اقدامات می‌توان به اختلاف‌اندازی و تشدید رقابت بین احزاب مدعی کسب قدرت، مذاکره و نزدیکی با احزاب اسلامی تندرو و بنیادگرا برای تحت فشار قرار دادن دولت و در اختیار داشتن اداره‌ی اطلاعات جهت در تنگنا قرار دادن دولت اشاره کرد.

ارتش به عنوان یکی از نمادهای نخبه‌گرایی در پاکستان نقشی برجسته در زندگی سیاسی بازی می‌کند. ارتش در مقایسه با دیگر گروه‌های نخبه‌ی جامعه، در مجموع جایگاهی بسیار ویژه و در واقع فرا قانون اساسی دارد و بر پایه‌ی همین قدرت فرا قانونی بوده که توانسته است حکومت‌های انتخابی را در دوره‌های مختلف بر کنار کند. ارتش به عنوان نخبه‌ی امنیتی نقش تعیین‌کننده در عرصه‌ی سیاسی دارد. این‌که ارتش چه مستقیم و چه غیرمستقیم زمام حکومت را در دست دارد، به معنای دسترسی ارتش به منابع گسترده‌ی مالی برای پیشبرد اهداف خود و تخصیص منابع به حامیانش و رده‌های گوناگون نظامی است. در پاکستان نزدیک به پنج درصد تولید ناخالص ملی به مقوله‌های دفاعی اختصاص یافته است که کما بیش دو برابر درصد بودجه‌ای است که دشمن استراتژیک آن کشور یعنی هند برای این مهم در نظر گرفته است.

شرایط محیطی-جغرافیایی نیز نقشی برجسته بر سر برآوردن ارتش به گونه‌ی نافذترین نهاد در ساختار قدرت بازی کرده است. وجود یک پارلمان که گرفتار چند دستگی است و احزاب سیاسی ناتوان و نبود همبستگی در میان نخبگان غیرنظامی سبب شده است که ارتش به عنوان داور نهایی در جامعه خودنمایی کند. درهم تنیدگی خواست ارتش برای حضور

پاکستان کشوریست که از بدو جدایی از هند در گیر منازعات حاد مسلحانه به‌خاطر سرزمین و محدوده‌های جغرافیایی بوده است. در چنین شرایط بدیهی است که ارتش به عنوان بازوی اصلی نظام، اختیار گفتن حرف اول و آخر را در این کشور داشته است. پیامدهای این وضعیت چه در داخل و چه در خارج گونه‌ای مفرطی از نظامی‌گریست که از گذشته‌های دور در این منطقه شاهد آن بوده‌ایم. در واقع ارتش، نیروهای اسلام‌گرا و احزاب سیاسی، سه بازی‌گر اصلی صحنه‌ی سیاست پاکستان به شمار می‌روند و در این میان فرمانده ارتش، رییس‌جمهوری و نخست‌وزیر از استوانه‌های تعیین‌کننده‌ی قدرت در پاکستان بوده‌اند.

با مروری به تاریخ سیاسی این کشور، شاهد حضور نظامیان در عرصه‌ی تصمیم‌گیری‌ها بوده‌ایم. کودتاهای پی در پی که منجر به سرنگونی دولت‌های غیر نظامی گردیده است، نمونه‌ای آشکار از دخالت مستقیم ارتش در نظام سیاسی پاکستان بوده است. در آخرین ورود و دخالت ارتش، می‌توان به کودتای نرم و بدون خون‌ریزی جنرال ارتش، پرویز مشرف علیه دولت نواز شریف در ۱۹۹۹ اشاره کرد.

کانون‌های اصلی تصمیم‌گیری قدرت در پاکستان ارتش:

بزرگترین، و تأثیرگذارترین نهاد قدرت در پاکستان، ارتش این کشور است. ظاهراً نیروهای مسلح و از جمله ارتش طبق قانون اساسی پاکستان حق دخالت در امور سیاسی را ندارند، اما نظام سیاسی - اجتماعی پاکستان به گونه‌ای است که به اعتقاد کارشناسان و تحلیل‌گران سیاسی، ارتش کلیدی‌ترین نهاد سیاسی آن کشور به شمار می‌رود (امامی ۱۳۷۸) از همان آغاز تأسیس پاکستان ارتش با دو مأموریت مهم روبرو بوده است:

۱. بازگرداندن کشمیر به قلمرو ملی پاکستان
 ۲. اسلامی کردن ساختار قدرت و ارائه‌ی آن به عنوان یک الگو در جهان اسلام
 دو مأموریت مذکور، باعث شدند که ارتش پاکستان صرفاً به عنوان یک ارتش حرفه‌ای، حافظ تمامیت ارضی کشور باقی نماند و به صورت یک ارتش قدرتمند که توان بهره‌گیری از تمامی امکانات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کشور را داشته باشد، در بیاید. اکنون ارتش پاکستان قدرتمندترین نهاد اقتصادی پاکستان نیز محسوب می‌شود. این ارتش عظیم‌ترین کارخانه‌جات و صنایع نظامی و غیرنظامی را در اختیار دارد و مهم‌ترین بخش تجارت پاکستان را به طور مستقیم یا غیرمستقیم هدایت می‌کند. طارق علی، تحلیل‌گر پاکستانی در کتاب خود با عنوان «پاکستان ارتش‌محور» که در سال ۲۰۰۳ منتشر شد، اسامی تعداد زیادی از مؤسسات و بنگاه‌های اقتصادی را که عملاً توسط ارتش و نظامیان بازنشسته اداره می‌شوند، معرفی می‌کند که امروزه در سراسر ساختار اقتصادی پاکستان ریشه دوانده‌اند

میرزا نخستین رییس جمهوری پاکستان بود که پس از تغییر نظام سیاسی حاکم بر این کشور از فرمانداری به جمهوری در سال ۱۹۵۶ میلادی (۱۳۳۵ خورشیدی) به این سمت منصوب شد. وی تا پیش از احراز این سمت، مقام فرماندهی کل ارتش پاکستان را در اختیار داشت. جنرال ایوب خان پس از این کودتا مقام نخست‌وزیری پاکستان را نیز برعهده گرفت و در کشور حکومت نظامی برقرار کرد. جنرال ایوب خان در سال ۱۹۵۵ میلادی (۱۳۳۴ خورشیدی) به‌طور رسمی به ریاست جمهوری پاکستان برگزیده شد اما خود قربانی یک کودتای نظامی دیگر شد.

این کودتا که در حقیقت به منزله‌ی دومین کودتای نظامی در پاکستان محسوب می‌شود، در ۲۳ مارچ سال ۱۹۶۹ میلادی توسط جنرال یحیی خان به‌وقوع پیوست و سبب سقوط ایوب خان شد. یحیی خان در زمان انجام کودتا ریاست ستاد ارتش پاکستان را نیز برعهده داشت. جدا شدن بنگلادش از پاکستان به عنوان مهمترین رویداد دوران حکومت جنرال یحیی خان برشمرده می‌شود. یحیی خان پس از عهده‌داری زمام امور، نام رسمی کشور را «جمهوری فدرال اسلامی پاکستان» برگزید. جنرال یحیی خان پس از جدا شدن بنگلادش از پاکستان از مقام خود در ۲۰ دسامبر سال ۱۹۷۱ میلادی استعفا داد. سومین کودتا در پاکستان در تاریخ پنجم جون سال ۱۹۷۷ میلادی توسط جنرال «ضیاء الحق» که ریاست وقت ستاد ارتش را به عهده داشت، علیه «ذوالفقارعلی بوتو»، نخست‌وزیر پاکستان صورت گرفت. جنرال ضیاء‌الحق پس از اعدام ذوالفقارعلی بوتو، احزاب سیاسی پاکستان را منحل و تمامی فعالیت‌های سیاسی را در کشور ممنوع ساخت. وی پس از ۱۱ سال حکومت سرانجام روز ۱۷ اگست سال ۱۹۸۸ میلادی به اتفاق ۲۹ نفر از همراهان خود از جمله «آرنولد رافل» سفیر آمریکا در پاکستان و جنرال «هربرت واسون» نماینده‌ی وزارت دفاع آمریکا (پنتاگون) در اسلام‌آباد در یک سانحه‌ی هوایی کشته شد.

چهارمین کودتای نظامی در پاکستان توسط «پرویز مشرف» رییس ستاد ارتش و رییس کمیته‌ی ستاد روسای مشترک روز سه شنبه ۱۱۲ اکتبر ۱۹۹۹ میلادی (۲۰ مهر ۱۳۷۸ شمسی) روی داد. درحالی‌که جنرال مشرف با هواپیما از سریلانکا به پاکستان باز می‌گشت، نواز شریف، نخست‌وزیر این کشور با اعلام برکناری وی از فرماندهی ارتش، تلاش کرد «خواجه زین‌الدین» رییس وقت سازمان اطلاعات داخلی پاکستان (آی.اس.آی) را جای‌گزین وی کند. مقاومت فرماندهان ارشد پاکستان در مقابل اقدام نواز شریف، مانع از موفقیت طرح وی برای برکناری مشرف شد. زمانی که هواپیمای حامل جنرال مشرف وارد آسمان کراچی شد، نواز شریف به مسئولان فرودگاه دستور داد تا مانع از فرود هواپیمای وی شوند، اما دیگر دیر شده بود، زیرا در هماهنگی انجام شده از سوی جنرال مشرف با دیگر فرماندهان ارشد ارتش از داخل هواپیما- فرودگاه تحت کنترل نظامیان قرار گرفت و نواز شریف نیز پس از یک‌ساعت بازداشت شد. جنرال

از آن گذشته طبق قرارداد اولیه بین دو کشور قرار بود، مناطق مسلمان‌نشین به پاکستان تحویل داده شود.

۳- نگاه ارتش پاکستان به افغانستان به عنوان عمق استراتژیک و تلاش برای جلوگیری از نفوذ هند در این کشور سبب شده نظامیان هرگز به سیاست‌مداران اجازه ندهند که در این زمینه وارد عمل شوند.

مسأله‌ی خط دیورند و اختلافات کهنه با افغانستان سبب شده که ارتش هرگز به این کشور اعتماد نکند. نظامیان بر این باورند که یا باید دولتی در افغانستان روی کار بیاید که تحت سلطه‌ی پاکستان باشد و یا باید جنگ نیابتی علیه این کشور ادامه پیدا کند، زیرا در غیر این صورت هند و حتی خود دولت کابل علیه اسلام‌آباد وارد عمل خواهند شد.

۴- نوع ارتباط با آمریکا از اهمیت زیادی برای ارتش پاکستان برخوردار است. زیرا نظامیان پاکستانی همیشه به بهانه‌های مختلف از جمله مبارزه با تروریسم کمک مالی و نظامی از این کشور دریافت می‌کنند و نمی‌خواهند سیاست‌مداران با ترفندهای مختلف بر این موضوع مسلط شوند. ارتش معتقد است، سیاستمداران ظرفیت استفاده از کمک‌های آمریکا ندارند و از این مزیت برای کسب منافع شخصی استفاده خواهند کرد و منافع ملی به کلی فراموش می‌شود.

۵- یکی از دلایل ارتش برای سلطه بر سیاست خارجی حفظ مدیریت نیروهای نظامی اعزام شده به دیگر کشورها می‌باشد. ارتش پاکستان به کشورهای مختلف نیرو می‌فرستد و علاوه بر آن تجارت با این کشورها را نیز در دست دارد. همانطور که گفتیم ارتش به سیاستمداران اعتماد ندارد بنابراین هرگز اجازه نمی‌دهد درآمد کشورهای خارجی که از طریق تجارت، حمل و نقل و اعزام نیرو و کارگر نصیب پاکستان می‌شود توسط سیاستمداران مدیریت شود. (Fars news ۲۰۱۶)

نقش ارتش در اداره‌ی سیاست داخلی پاکستان

تحلیلگران سیاسی «دغدغه‌ی امنیت» و «ترس از هند» را دو دلیل عمده‌ی ظهور جنرال‌ها در صدر قدرت و نیز گسترش نهادهای نظامی، دفاعی و امنیتی در ساختار سیاسی و حکومتی پاکستان عنوان می‌کنند. پاکستان را می‌توان کشوری تحت نظارت «پراتور» ها (گارد محافظ امپراتور رم باستان) نامید زیرا جنرال‌ها تجربه‌ی کافی درخصوص غلبه بر نهادهای اصلی سیاسی را به‌دست آورده‌اند. جنرال‌ها خود را مهمترین عامل بقای کشور و دفع‌کننده‌ی تهدیدها تلقی کرده و با تکیه بر این باور هویت ویژه‌ای را برای خود قائل هستند.

پاکستان پس از جدایی از هند به تقاضای جمعیت مسلمانان شبه قاره برای تشکیل یک دولت اسلامی در ۱۴ اگست سال ۱۹۴۷ میلادی (۲۲ اسد سال ۱۳۲۶ خورشیدی) تأسیس شد. جنرال «محمدایوب خان» علیه جنرال «اسکندر میرزا» رییس‌جمهوری وقت پاکستان دست به کودتا زد و وی را وادار به استعفا کرد. جنرال اسکندر

در امر جای‌گزینی حکومت‌های ملی و انتخابی بعد از کودتا نیز دست به اعمال فراقانونی در مسأله‌ی قضایی می‌زند. رژیم پساکودتا که در اختیار ارتش قرار دارد، در موجودیت یک حزب نزدیک به حاکمان نظامی و یک حزب اپوزیسیون، انتخابات مملو از نقض را به منظور گزینش حزب مورد نظر راه‌اندازی می‌کند. در فردای کار، پارلمان نزدیک به نظامیان، فرمان نقض‌کننده‌ی قانون اساسی را که از سوی رییس ارتش در جایگاه رییس‌جمهور صادر شده است، به تصویب می‌رساند. (فیر ۲۰۱۷/۴۵) نکته‌ای قابل توجه این‌جاست که ارتش ضمن دارا بودن از مجموعه‌ی صلاحیت‌های فوق‌العاده و داشتن نقش اصلی در براندازی حکومت‌های انتخابی، همیشه بدون تاخیر زیاد پیش را از عرصه‌ی سیاسی بیرون کشیده و مجال ظهور یک حکومت انتخابی دیگر را محیا می‌سازد.

ارتش از سال‌های آغازین استقلال پاکستان، بر دولت این کشور تسلط داشته است. باتوجه به توانایی ارتش برای ساقط کردن حکومت از راه مداخلات مستقیم و غیرمستقیم، تعدادی اندکی از سیاستمداران جرات تاختن بر آن را به‌خود داده‌اند. ارتش نه تنها به‌طور مستقیم و غیرمستقیم در کار دست‌کاری در امور داخلی و خارجی دولت است که در شکل‌دهی نصاب تعلیمی، کتاب‌های درسی و رسانه‌های دولتی و خصوصی نیز نقش تعیین‌کننده دارد. (همان پیشین)

در پاکستان دولت‌های سیاسی بدون پشتوانه‌ی ارتش نتوانسته‌اند به بقای خود ادامه بدهند. بیشتر احزاب سیاسی پاکستان توسط ارتش تشکیل شده از طرفی گروه‌ها و احزاب سیاسی که دوام آورده‌اند از پشتوانه‌ی مستقیم و غیرمستقیم ارتش برخوردار بودند.

حزب مسلم‌لیگ شاخه‌ی قائد اعظم و حزب مسلم لیگ شاخه‌ی ضیا الحق نمونه‌ی بارز احزاب سیاسی هستند که توسط ارتش تشکیل شدند. از بین گروه‌های مذهبی می‌توان گروه جماعت‌الدعوه و کنفرانس دفاعی پاکستان را نام برد. ارتش در پاکستان تمایل زیادی به در دست داشتن کنترل سیاست خارجی این کشور دارد که می‌توان تلاش ارتش برای سلطه بر سیاست خارجی را به صورت زیر بیان کرد.

انگیزه‌های کنترل ارتش بر قدرت و سیاست در پاکستان

۱- نوع ارتباط اسلام‌آباد با دهلی‌نو که از همان ابتدا سبب شده که پاکستان همیشه برای مقابله با هند بر نیروی نظامی تکیه کند و مردم این کشور حمایت از ارتش را یک نیاز واقعی ببینند. ارتش هرگز نمی‌خواهد موقعیتی پیش بیاید که دو کشور از طریق مذاکرات سیاسی با هم به توافق برسند، زیرا اگر چنین اتفاقی بیفتد نظامیان پاکستانی محبوبیت خود را نزد مردم از دست می‌دهند.

۲- مسأله‌ی کشمیر که نایده گرفتن آن غیر ممکن است و ارتش در این زمینه حاضر به مذاکره نیست. پاکستان و هند تا کنون چندین بار بر سر مناقشه‌ی کشمیر با یکدیگر جنگیده‌اند

مشرف پس از ورود به خاک پاکستان به طور رسمی خود را رییس اجرایی کشور معرفی کرد. «رفیق تارر» رییس جمهوری وقت پاکستان نیز تا ۲۰ جون سال ۲۰۰۱ میلادی به کار خود ادامه داد و از این تاریخ، جنرال مشرف مقام رییس جمهوری پاکستان را همزمان با تصدی فرماندهی ارتش برعهده گرفت. جنرال پرویز مشرف در سال ۱۹۸۸ میلادی به درجه‌ی جنرالی ارتقاء و به عنوان رییس ستاد ارتش منصوب شد. وی در سال ۱۹۹۹ میلادی درحالی که ریاست ستاد مشترک ارتش پاکستان را نیز برعهده داشت، ۱۲ اکتبر همین سال با برکناری نواز شریف، رییس اجرایی دولت شد، وی به زودی از ریاست ارتش کناره‌گیری خواهد کرد. با توجه به این که پاکستان کشوری است که به مدد جنرال‌های خود در مواقع تاریخی به «سرزمینی در دل یک پادگان» تبدیل شده است، این گونه به ذهن متبادر می‌شود که این روند ادامه یابد و جنرال دیگر در عرصه‌ی تاریخ سیاسی این کشور ظهور کند.

نقش ارتش در اداره‌ی سیاست خارجی پاکستان

در پاکستان به دلیل این که از زمان استقلال تا کنون همواره نوعی تنش سیاسی و نظامی با هند وجود داشته است، حجم عظیمی از در آمد ملی کشور در عرصه‌ی مسائل نظامی کشور هزینه شده است و ارتش همواره کوشش داشته است تا شرایط جنگی با هند را محفوظ بدارد، تا با این بهانه در کلیه‌ی تصمیم گیری‌های سیاست خارجی و داخلی حضور داشته باشد.

در خلال نیم قرن گذشته، ارتش پاکستان مکرراً قدرت را در دست داشته و در کشور حکومت نظامی بر قرار داشته است. در این کشور به دلیلی قدرت بی‌همتای ارتش اغلب کودتاهای رخ داده، موفقیت‌آمیز بوده است و ارتش به راحتی قدرت را در دست می‌گیرد و همین موضوع باعث شده تا اقدام به کودتا به امر رایج تبدیل گردد. (فصلنامه‌ی سیاست خارجی ۱۳۸۱). ارتش پاکستان برای اولین بار در سال ۱۹۵۸ قدرت را در دست گرفت، ولی قبل از آن نیز فرمانده ارتش نقش عمده‌ای در تعیین سیاست خارجی کشور ایفا می‌نمود، از سال ۱۹۵۸ تا ۱۹۷۱ و مجدداً از سال ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۸ فرماندهی ارتش عهده‌دار امور سیاسی کشور بود.

حتی قبل از این که دموکراسی پارلمانی در کشور برقرار شود، نیز ارتش به‌عنوان یکی از اعضای تروئیکا در ساختار قدرت کشور نقش داشت. ملاحظه‌ی منافع ملی و مبارزه با فساد همواره بهانه‌ای بود تا ارتش به گونه‌ای مستقیم یا غیرمستقیم در اداره‌ی کشور صاحب نفوذ شمرده شود. بدون شک قدرت‌طلبی جنرالان عالی‌رتبه در فرماندهی کل ارتش برای ورود به صحنه‌ی سیاسی را باید عامل مهمتری برای انجام کودتاها به حساب آورد. آخرین کودتای ارتش در تاریخ دوازده اکتبر ۱۹۹۹ انجام شد و پرویز مشرف با برکناری نواز شریف قدرت را در دست گرفت و به خود عنوان رییس‌جمهور اجرایی پاکستان داد. از دید متفکران پاکستانی همچون شاهد امین، این

قبیل کودتاها و مداخلات مداوم نیروهای مسلح در اداره‌ی امور کشور سبب می‌شود تا نهادهای دموکراتیک مورد تهدید قرار گیرد و هندی‌ها با استفاده از تبلیغات منفی چهره‌ی مخدوش از پاکستان در اذهان عمومی جهانی ترسیم نماید. ارتش پاکستان بحران‌های سیاسی کشور را مایه‌ای سر افکندگی می‌داند، ولی در کل آنان بر این باورند که مجموعه‌ای اشتباهات ارتش در عرصه‌ی سیاست خارجی و داخلی پاکستان به مراتب کمتر از اشتباهات دولت‌های منتخب ملی بوده و بنابراین هزینه‌های حکومت نظامیان بر کشور نیز بسیار کمتر از هزینه‌ای است که اشتباهات دولت‌های ملی بر این کشور تحمیل کرده است.

استراتژی ارتش در سیاست خارجی در پاکستان

در درون ارتش پاکستان مشی خارجی یک پارچه وجود ندارد. این ناهمگونی تا حدودی برای کشوری که در جوار آسیای مرکزی، غربی و جنوبی قرار دارد، امر قابل قبولی شمرده می‌شود. در پاکستان دانشکده‌ها و موسسات متنوع استراتژیک وجود دارد، اما با عنایت به یافته‌های آنان خط مشی خاصی برای ارتش پیدا می‌شود. با وجود این نهادهای حرفه‌ای در ارتش توافقات ویژه‌ای بر روی برخی از مسائل وجد دارد که به عنوان دستورالعمل مورد تایید همه‌ی اعضای ارتش می‌باشد. این دستور العمل‌ها قرار ذیلند:

۱. حمایت از جدایی کشمیر ولی نه در حد رویاروی این کشور با هند
۲. پرهیز از جنگ با هند
۳. رابطه‌ای حسنه با تمام کشورهای اسلامی و کمک عادلانه به تمامی آن‌ها
۴. حمایت قاطع از برنامه‌ی هسته‌ای اما این حمایت به‌گونه‌ای باشد تا سبب تخریب رابطه با اعضای پیمان منع گسترش سلاح‌های اتمی نگردد.
۵. تلاش برای جلوگیری از وابستگی بیش از حد به امریکا
۶. ایجاد رابطه‌ی نزدیک با چین

نگرانی‌های امنیتی ارتش پاکستان

۱. افغانستان، ساختار موزائیکی و ناهمگونی تباری و فرهنگی افغانستان سبب شده که پاکستان به عنوان یک بازی‌گر مطرح در منطقه، همیشه تلاش کند تا این کشور را به عنوان دهلیز امن و مکانی مطمئنی برای تطبیق عمق استراتژی خویشتن تعریف کند. برای همین موضوع این کشور سعی داشته است تا از راه کنترل و تقویت گروه‌های مخالف دولت قانونی افغانستان، راه‌های را برای مدیریت امور سیاسی و اقتصادی این کشور در دست داشته باشد، این استراتژی هم برای حفظ امنیت داخلی پاکستان و هم برای تخلیه‌ی چارج‌های امنیتی که از داخل آن کشور غلیان دارد و هم برای مقابله با نفوذ هند در افغانستان و منطقه برای پاکستان اهمیت حیاتی دارد.

۲. برخی از کشورهای اسلامی خاک این کشور را بعنوان مرکزی برای تسویه حساب‌های فرقه‌ای و گروهی خود قرار داده‌اند و از این طریق

باعث ایجاد جنگ فرقه‌ای در کراچی، ملتان و ایالات خیبرپشتونخواه شده‌اند که مهمترین این تسویه حساب‌ها همان درگیری عربستان و کشورهای خلیج فارس با شیعیان طرفدار ایران می‌باشد. حمایت هر یک ازین کشورها از گروه‌های سنی یا شیعه‌ی پاکستان سبب شده است تا تعامل و توازن اجتماعی در پاکستان به هم بخورد. یکی از عمده‌ترین نگرانی‌های ارتش و سیاستمداران پاکستانی، موضوع کشمیر است؛ خطه‌ای که از آغاز تاریخ جدایی دوکشور هند و پاکستان خونین بوده است. گرایشات کشورهای غربی در حمایت‌های لوجیستیکی از هند در قالب پروژه‌های علمی و نظامی سبب شده است تا نگرانی‌های روز افزون پاکستان را به دنبال داشته باشد، ساختار حکومتی پاکستان و از جمله ارتش تا پیش از روی کار آمدن جنرال پرویز مشرف هیچ گونه راه‌حلی عملی برای پاسخ‌گویی به این نگرانی‌ها ارائه نداده‌اند و اکثر اقدامات پیشین آن‌ها به صورت انفعالی بوده است. اما اخیراً جنرال مشرف طبق توافقات لاهور، اقدامات مستقلی را در گفت‌وگو برای حل مسأله‌ی کشمیر به هند در پیش گرفته و هند را به موضع ضعف انداخته و سبب شده تا در کنفرانس میان دو کشور در اگرآ، شکافی در حکومت ائتلافی هند به‌وجود بیاورد. در سطح استراتژیک نیز پاکستان به طور خصوصی به چین و امریکا گوش‌زد نمود که گرایش آن‌ها به طرف هند برای خود آن‌ها ضرر زیاد به بار خواهد آورد و در مقایسه با ضرری که پاکستان از این قضیه می‌بیند، بسیار گسترده‌تر خواهد بود. (سیاسی اقتصادی ۱۳۸۱) این نظریه در بین جناح تندروی چین نیز شکل گرفته است که ظهور یک هند قدرتمند در منطقه می‌تواند برای چین نگرانی‌های زیادی ایجاد نماید. چین احتمالاً با توجه به این موضوع، همچنان کمک خود را به پاکستان ادامه خواهد داد تا بتواند به هند فشار آورد و از طرف دیگر، چینی‌ها از پاکستان نیز می‌خواهند که با توجه به نفوذ خود در افغانستان برای پیش‌گیری از نفوذ ناسیونالیسم اسلامی و طالبانیسم در مناطق مسلمان‌نشن چین، این کشور را یاری کند.

استراتژی ارتش پاکستان در بحران افغانستان

ارتش پاکستان در تلاش برای مهار تهدیدهای مستقیم و غیرمستقیم از ناحیه‌ی افغانستان، از منابع فراوان خود از جمله اسلام‌گرایان استفاده کرده است. هر چند احزاب اصلی متعلق به علمای اسلامی در آغاز از تقسیم شبه‌قاره به دو کشور پاکستان و هندوستان استقبال نکردند (چون باور داشتند که ملی‌گرایی در تضاد با هویت سیاسی فراملی اسلام قرار دارد و امت اسلامی را در جنوب آسیا ضعیف می‌سازد)، اما در نهایت با ایده‌ی تشکیل دولت پاکستان آشتی کرده و حتا در تبلیغ و دفاع از آن پیشتاز شدند. در میان احزاب اسلامی، جماعت اسلامی و جمعیت علمای اسلام از جمله احزاب کلیدی بودند. آن‌ها تا امروز نیز چنین هستند. در طول زمان، جماعت اسلامی و جمعیت علما تبدیل به همکار ارتش پاکستان

در توسعه، ترویج، نظارت و مراقبت از ایدئولوژی پاکستان، چه در داخل چه در خارج از کشور شدند. در سال‌های ۱۹۶۰ میلادی، سازمان‌های اسخباراتی پاکستانی تحت فرمان ارتش، احزاب اسلام‌گرای پاکستانی را تشویق به سیاست فعال ساختن متحدین ایدئوژیک در افغانستان کردند (حقانی، ۲۰۰۵).

این احزاب اسلام‌گرا دشمن اصلی کمونیست‌های افغان بودند. در این دوران، پاکستان تحت حاکمیت جنرال ایوب خان، قرار داشت. این واقعیت گویای آن است که حتا جنرالان به ظاهر سکولار نیز به خاطر اهداف داخلی و خارجی خویش از اسلام استفاده ابزاری کرده‌اند. نزدیک به چهل سال بعد، پرویز مشرف که خود را فردی سکولار می‌خواند، به همین صورت عمل کرد. این روش یکی از سنگ‌بناهای سیاست ارتش پاکستان در قبال افغانستان بوده است.

حزب خلق به رهبری نورمحمد ترکی و حفیظ‌الله امین اعضای خود را عمدتاً از میان پشتون‌ها جذب کرده و در ارتش افغانستان که روس‌ها آن را آموزش داده بودند، نفوذ داشتند. حزب پرچم، به رهبری ببرک کارمل، بیشتر در نظام اداری و آموزشی افغانستان حضور داشتند. درحالی‌که دو حزب مذکور خود را مارکسیست و طرفدار اتحاد شوروی می‌خواندند، اما حزب خلق بیشتر طرفدار اصلاحات سریع و رادیکال سوسیالیستی در کشور بود، ولی حزب پرچم روش گام به گام تغییر را پسندیده و حاضر به همکاری با سایر سازمان‌های سیاسی بود. دو حزب مذکور از نظر تعداد اعضا و پایگاه عمومی زیاد بزرگ نبودند و حوزه‌ی نفوذشان بیشتر محدود به مردم شهر کابل بود و در بقیه‌ی مناطق افغانستان حضور چندانی نداشتند. در واقع، حتا در کابل نیز جریان‌های مارکسیستی مستقل از خلق و پرچم نیز فعالیت می‌کردند. یکی از دلایل هواخواهی از خلق در میان پشتون‌ها، حمایت این حزب از داعیه‌ی پشتونستان بود که البته این موجب رنجش پاکستان هم می‌شد، اما برخی از ماکسیست‌های غیرپشتون نیز از این موضع خوش‌نود نبوده و جریان حامی اعطای خودمختاری بیشتر به پشتون‌ها به‌وجود آوردند. درحالی‌که احزاب کمونیست بر سر قدرت و نفوذ با یکدیگر رقابت می‌کردند، جریان‌های اسلام‌گرا نیز در برابر گسترش ایدئولوژی چپی در کشور از خود واکنش نشان دادند. تا اواسط ۱۹۵۰ میلادی، جریان‌های اسلامی ریشه‌های خود را در کابل محکم کرده و در دانشکده‌ی شرعیات دانشگاه کابل برای بحث با کمونیست‌ها تجمع می‌کردند. این اسلام‌گرایان با میانجی احزاب اسلام‌گرای پاکستان، از اولین متحدان اسلام‌آباد در افغانستان شدند. (فیبر ۲۰۱۷) در سال ۱۹۳۷ میلادی، اسلام‌گراها شورایی را تشکیل دادند و نخستین مجلس خود را در خانه‌ی برهان‌الدین ربانی، عضو کوچک دانشکده‌ی شرعیات کابل، برگزار کردند. در این مجلس، ربانی به عنوان رهبر و غلام‌رسول سیاف، یکی از همکارانش در دانشگاه کابل، به سمت معاون او برگزیده شد. گلبدین حکمتیار، دانش‌جوی دانشکده‌ی

مهندسی کابل که در آن زمان به جرم قتل یک محصل مارکسیست در زندان به سر می‌برد، مسئول فعالیت‌های سیاسی شورا انتخاب شد. این شورا که بعداً به نام جمعیت اسلامی مسما گردید، متشکل از حلقات کوچک مجاهدین بود که پاکستان نیز از طریق آن‌ها مداخله در امور افغانستان را آغاز کرد. درحالی‌که تکانه‌های سیاسی در اوضاع داخلی احساس می‌شد، داوود خان با داعیه‌ی پشتونستان، ظاهر شاه را از قدرت کنار زد.

در آن سو، شورش‌ها در بلوچستان به نقطه‌ی بحرانی نزدیک شده بود. رهبران افغانستان از اعمال خشونت توسط دولت پاکستان در بلوچستان انتقاد کردند و در عین حال تقاضای ایجاد پشتونستان را هم مطرح ساختند. در سال ۱۹۷۳ میلادی ذوالفقار علی بوتو، حاکم مستبد ملکی پاکستان که اختلافاتش با داوود خان را حل کرده نتوانست، به آی اس ای دستور سازمان‌دهی اقدامات مخفی در افغانستان را داد. بنابر گفته‌ی جنرال خالد محمود که در زمان ضیا به عنوان معاون ستاد فرماندهی ارتش کار می‌کرد، اتاقی برای افغانستان در دفتر امور خارجی دولت در جولای/اگست ۱۹۷۳ میلادی ساخته شد. اعضای بخش به ریاست بوتو، نخست‌وزیر و یا عزیز احمد اوزیر دولت در امور خارجی، به مدت سه سال جلسات مرتبی را برگزار کرده، سیاست‌ها و رهنمودهای لازم را تدوین کرد. بازرس عمومی نیروهای پاسپانی سرحدی و رییس عمومی آی اس ای روی مأموریت‌های معین استخباراتی در داخل افغانستان کار کردند. در این دوران گلبدین حکمتیار و برهان‌الدین ربانی با مقامات پاکستان در تماس شدند. در عین حال، سازمان‌های استخباراتی پاکستان با ظاهر خان، شاه مخلوع افغانستان، که در آن زمان در ایتالیا به سر می‌برد، تماس‌های خود را برقرار کردند. به مرور زمان، بخش افغانستان که در آخرین روزهای حکومت بوتو به حالت سکون رفته بود، دوباره در دوم می سال ۱۹۷۸ میلادی در دفتر امور خارجی فعال شد. بوتو با سیاست فعال و پیش‌دستانه، روی نیروهای اسلام‌گرا حساب باز کرده بود که مخالف سیاست‌های لیبرال حکومت داوود و تلاش آن برای کنار زدن جریان‌های اسلام‌گرای مخالف بودند. (رضوان حسین ۲۰۰۵) تأکید می‌دارد که تصمیم پاکستان برای کمک به اسلام‌گرایان افغان بیشتر بر ملاحظاتی استراتژیک استوار بود تا همدلی با ایدئولوژی آنان، اسلام‌گرایان افغان از ادعاهای ارضی حکومت کابل بر پاکستان حمایت نکرده و مخالف رابطه‌ی دوستانه‌ی آن با هندوستان بودند. به همین دلیل، نیروهای مذکور به شکل ایده‌آل در خدمت پاکستان برای بی‌ثبات‌سازی افغانستان می‌توانستند قرار گیرند. اسلام‌آباد با حمایت از جریان‌های مذکور می‌خواست این پیام را به داوود بفرستد که اگر او از «جدایی‌طلبان» حمایت کند، باید منتظر اقدامات مشابهی از جانب پاکستان باشد. تا سال ۱۹۷۳ میلادی چندین رهبر جریان‌های اسلام‌گرا از دست تعقیب داوود خان به پاکستان فرار کرده بودند.

پاکستان اردوگاه‌های آموزشی را برای نیروهای مذکور در شمال و جنوب وزیرستان ایجاد کرد و بنیاد اقدامات و برنامه‌های بعدی را به کمک مالی امریکا، عربستان و دیگر مراجع تمویل‌کننده در دهه‌ی هشتاد میلادی گذاشت. این مناطق عمدتاً پشتون‌نشین نه تنها از دید رسانه‌ها به دور بودند، بلکه در مجاورت با ولایات شرقی افغانستان، پکتیا، لوگر و پکتیکا، نیز قرار داشتند. همچنان، پاکستان قرارگاه بزرگ نظامی در منطقه‌ی رزمک (در شمال وزیرستان جنوبی، نزدیک مرز جنوبی وزیرستان شمالی) داشت و عسکرهای آن در مهندسی، در مجاورت با ولایات‌های پشتون‌نشین ننگرهار و کونر مستقر بودند. به این نیروها که به قطعات قول اردوی سرحدی تقسیم شده بود، (سازمان شبه‌نظامی که نیروهای خود را از مناطق قبایلی جذب کرده ولی افسران آن از سوی ارتش تعیین و فرستاده می‌شود) ولایت سرحدی شمال‌غربی، دستور داده شد که به سازمان‌دهی و آموزش جنگ‌جویان افغان پرداخته و بازرس عمومی قطعات، دگرمن (بعدا تورن جنرال) نصیرالله بابر در رأس تمام این عملیات قرار گرفت. (فیبر ۲۰۱۷).

گلبدین حکمت‌یار و احمدشاه مسعود (که بعداً به دشمن پاکستان تبدیل شد و تحت حملات طالبان، نیروهای تحت حمایت پاکستان در اواسط دهه‌ی نود میلادی قرار گرفت) از جمله نخستین کسانی بودند که از دست نیروهای پاکستانی تعلیمات نظامی دریافت کردند. در تابستان سال ۱۹۷۵ میلادی، پاکستان از یک سلسله شورش‌های اسلام‌گرایان در افغانستان، از جمله شورش مسعود در پنجشیر حمایت کرد. درحالی‌که حکومت داوود به آسانی شورش‌ها را سرکوب کرد، اما او به این بهانه چهره‌های اصلی اسلام‌گرایان را دست‌گیر کرد که در نتیجه تعداد زیادی از نیروهای جهادی به پاکستان فرار کردند. به دلیل اطمینان از مخفی بودن پروژه‌ی حمایت از جنگ‌جویان افغان، پاکستان آنان را جزء قول اردوی سرحدی ساخت.

در همین حال، آی اس ای و نیروهای ویژه‌ی گروه خدمات مخصوص اردوی پاکستان مسئولیت آموزش‌شان را بر عهده گرفتند. تحلیل‌گران باور دارند که بین سال‌های ۱۹۷۳ الی ۱۹۷۷ میلادی، قوای مسلح پاکستان پنج هزار جنگ‌جو را به منظور نبرد با حکومت داوود آموزش داد، اما جنگ‌جویان افغان با وجود اهداف مشابه، بر اساس مسایل قومی (پشتون در برابر غیرپشتون) متفرق بودند. فارسی‌زبان‌ها بیشتر از ربانی و پشتون‌زبان‌ها از حکمتیار حمایت کردند. با توجه به تجربه‌ی پاکستان در حمایت از بازی‌گران غیردولتی (مثلاً در جنگ ۱۹۴۷ و ۱۹۶۵ میلادی)، آگاهی از اقدامات مذکور تنها به یک تعداد افراد خاص در حکومت و اردوی پاکستان محدود بود. جنرال بابر مدعی بود که تنها بوتو، نخست‌وزیر کشور، تیکا خان، فرمانده عمومی ارتش و عزیز احمد، وزیر دولت در امور خارجی و دفاعی، از فعالیت‌های مذکور آگاه بودند. در آن زمان در پاکستان، اسلام‌گرایان افغان روابط مستحکم‌تری با احزاب اسلام‌گرای

پاکستان، به خصوص جماعت اسلامی و جمعیت العلماء، برقرار کردند.

هر دو حزب نام‌برده رابطه‌ی نزدیکی با ارتش داشته و از عربستان سعودی، در کنار دیگر کشورهای عربی، کمک مالی دریافت می‌کردند. حکمتیار حزب اسلامی افغانستان را ساخت که با رهبری جماعت اسلامی پیوند ایدئولوژیک داشت. پاکستان قبل از ورود شوروی به افغانستان و خیلی پیشتر از حضور آمریکا در این کشور، طرح‌های مذکور را روی دست گرفته بود. به بیان دیگر، خطوط اصلی سیاست پاکستان در قبال افغانستان قبل از اشغال این کشور توسط اتحاد شوروی در ۱۹۷۹ میلادی ریخته شده بود. با این حال، پاکستانی‌ها سیاست‌های خود را پس از اشغال افغانستان در هماهنگی با آمریکا و عربسات سعودی و در راستای منافع و ملاحظات استراتژیک‌شان توسعه بخشیدند.

بررسی این واقعیت‌های تاریخی این روایت پاکستان را که گویا برای کمک به اهداف ایالات متحده در جنگ سرد از سوی این کشور مورد «استفاده» قرار گرفت، زیر سوال می‌برد. بوتو که مصروف سازمان‌دهی اقدامات مخفیانه در افغانستان بود، از ایالات متحده طالب کمک‌های بیش‌تری شد؛ اما روابط پاکستان و آمریکا پس از جنگ ۱۹۶۵ هند و پاکستان و پاسخ ناروشن آمریکا به جدایی بنگلادیش از خاک پاکستان رو به سردی گراییده بود و از جانب دیگر، آمریکا با استدلال بوتو مبنی بر دریافت کمک‌های بیش‌تر متقاعد نشده بود.

وزارت امور خارجه آمریکا در جریان آمادگی برای سفر بوتو به واشنگتن در سال ۱۹۷۳ میلادی، ضمن گفت‌وگو با لحن هشدارآمیزی تأکید کرد که آمریکا «حل مشکلات امنیتی پاکستان را در گام نخست از لحاظ سیاسی/ روانی و اقتصادی می‌بیند تا نظامی» به طور خلاصه، در این مقطع، ایالات متحده نمی‌توانست بپذیرد که راهکار مشکلات امنیتی پاکستان ماهیت نظامی دارد. انکشافات مثبت سیاسی منطقه‌ای نخستین مرحله‌ی آموزش ملیشه‌های افغان از سوی نیروهای پاکستانی را به تاخیر انداخت. با این‌که اتحاد شوروی تفاهم‌نامه‌ی دوستی را با هندوستان در زمانی به امضا رساند که این کشور قصد مداخله در پاکستان شرقی را داشت، اما در عین حال، اتحاد شوروی نگاه مثبت و هم‌دلانه نسبت به سیاست‌های چپ‌گرایانه‌ی حکومت بوتو پیدا کرد و می‌خواست روابط خود را با پاکستان بهبود بخشد. به عنوان بخشی از این تلاش‌ها، کابل موضع خود را در قبال داعیه‌ی پشتونستان نرم‌تر ساخت. در عین زمان، افغانستان روابط خود با ایران را که همانند پاکستان عضو پیمان سینتو بود، نیز بهتر ساخت. تهران با اعطای ۷۰۰ میلیون دالر کمک انکشافی، کابل را تشویق به تعامل با پاکستان کرد. چین، یکی دیگری از متحدان مهم پاکستان، وام ۵۵ میلیون دالری را به حکومت داوود خان، به امید حفظ فاصله میان افغانستان و اتحاد شوروی پیشنهاد کرد.

سومین فشار از سوی ایالات متحده بالای افغانستان وارد شد که هنری کسینجر، وزیر امور

خان به معنای ختم همکاری‌های افغانستان و پاکستان است.

ضیاء با درک این‌که احیای روابط حسنه ممکن نیست، به شکل شدیدی روی اسلامی‌سازی کشور و تضعیف بیشتر سیاست‌های چپ‌گرایانه‌ی حکومت بوتو (مثلاً، ملی‌سازی دارایی‌های خصوصی) تمرکز کرد. ضیاء طی یک ارزیابی که در آن نفوذ افکار استراتژیک بریتانیای کبیر به خوبی ملموس است، به این نتیجه‌گیری رسید که پس از وقوع انقلاب ثور، افغانستان نمی‌تواند دولت حایل میان اتحاد شوروی و شبه‌قاره هند باشد و به همین دلیل حکومت نظامی او نگران پیش‌روی شوروی به سوی مرزهای پاکستان بود. برای جلوگیری از این کار، دگر جنرال فیض‌علی چشتی، یکی از اعضای مهم حلقه‌ی نظامی متعبد ضیاء، سیاست فعال و پیش‌دستانه برای مهار نفوذ شوروی از طریق «نصب یک حکومت متمایل [به پاکستان] در کابل و استفاده‌ی دوستانه از قبایل پشتون به عنوان سپر دفاع پاکستان که امنیت آن در دفاع افغانستان نهفته است پیشنهاد کرد.» در می ۱۹۷۸ میلادی، پاکستان جمهوری دموکراتیک افغانستان را به رسمیت شناخت در عین حال که اتاق افغانستان را که در زمان بوتو در سال ۱۹۷۳ ساخته شده بود، دوباره فعال ساخت. (حقانی ۲۰۰۵ و فیبر ۲۰۱۷) در جریان زمستان ۱۹۷۹ میلادی، سیاست‌های حکومت حزب دموکراتیک خلق نیروهای اسلام‌گرا را هرچه بیشتر به سوی پاکستان کشاند و بر میزان نیروهای ضد دولتی که در جریان حکومت داوود فرار کرده بودند، افزوده شد. ضیاء با استفاده از کارهای مقدماتی بوتو، گروه‌های مختلف افغان را در قالب نیروهای سیاسی و نظامی مناسب سازمان‌دهی کرده و تحت کنترل خود درآورد. روابط میان ضیاء و نیروهای اسلام‌گرای افغانستان بر اساس یک وابستگی متقابل بود. او توانست که تا حدی به جنگ‌جویان افغان مشروعیت بین‌المللی ببخشد و در مقابل نیروهای مذکور اقدامات اسلام‌گرایانه‌ی ضیا در پاکستان را تقویت کرده و در عین حال در بسیج و سازمان‌دهی مجاهدین افغان به ارتش مدد رساند. جماعت اسلامی به طور مشخص روابط خود را با جریان متعلق به حزب اسلامی مستحکم ساخت. اتحاد شوروی متوجه شد که خشونت‌ها در افغانستان به شکل هشداردهنده‌ای در حال افزایش است. در سپتامبر ۱۹۷۹ میلادی، حفیظ‌الله امین، ته کی را که می‌ترسید در طوطه‌ی مشترک با روس‌ها او را از قدرت کنار زند، کشت و خویش را به عنوان نخست‌وزیر افغانستان منصوب کرد. درحالی‌که تره‌کی تا حدی اعتماد روس‌ها را به خود جلب کرده بود، اما روابط حکومت امین و مسکو رو به وخامت گرایید، چون امین از طریق ایجاد دهشت در پی استحکام حکومت خود بود، اتحاد شوروی از ترس از دست رفتن افغانستان در کریسمس ۱۹۷۹ میلادی به افغانستان عسکر فرستاد، امین را کشت و به جای او ببرک کارمل را به عنوان رئیس‌جمهور منصوب ساخت. اتحاد شوروی با «مداخله‌اش در افغانستان، پاکستان را به طور هشداردهنده‌ای نگران

خارج، در سال ۱۹۷۴ میلادی به کابل سفر کرد و داوود خان را تشویق به نوعی از تعامل با پاکستان کرد او و داوود روی طیفی از مسایل بحث کردند. با این‌که روی خط دیورند میان دو طرف توافقی حاصل نشد، ولی در نتیجه‌ی تلاش‌های مذکور، پاکستان در اوایل ۱۹۷۷ میلادی کمک‌های خود را به اسلام‌گرایان افغان متوقف ساخت (حقانی ۲۰۰۵). در جولای ۱۹۷۷ میلادی، جنرال ضیاء‌الحق، بوتو را از حکومت بر انداخت و قدرت را طی عملیات موسوم به بازی منصفانه به دست گرفت. در آن زمان، داوود خان تلاش‌های خود را برای کاهش تنش پاکستان ادامه داد. از ابزار نظر در مورد خلع بوتو خودداری ورزید و آن را «موضوع داخلی» پاکستان دانست. در مقابل، ضیاء نیز رویکرد مصالحه‌جویانه‌ای را در قبال افغانستان در پیش گرفت. از جمله این که تعدادی از ناسیونالیست‌های بلوچ و پشتون را که در زمان بوتو به زندان افکنده شده بودند، از حبس رها ساخت (فیبر ۲۰۱۷). داوود هم چنان کوشید که فاصله‌ی خود با مسکو را بیش‌تر سازد. اما انکشافات سریع افغانستان جلو پیشرفت‌ها در روابط دو کشور را گرفت.

درحالی‌که شاید داوود با برخی از اهداف حزب دموکراتیک خلق افغانستان هم‌نوا بود، اما این حزب از رویکرد گام‌به‌گام حکومت در راستای اصلاحات و مدرنیزاسیون حکومت راضی نبود. همین‌طور، از نظر حزب خلق و مسکو، داوود یک سیاست‌مدار ناسیونالیست بود که حفظ استقلال در امور داخلی و خارجی افغانستان در برابر اتحاد شوروی را توقع داشت. حزب خلق در اپریل ۱۹۷۸ میلادی قدرت را طی یک کودتای خونین به دست گرفته و در جریان آن داوود خان نیز کشته شد. این کودتای به دلیل وقوع آن در ماه ثور به نام انقلاب ثور مسما شد.

بسیاری از تحلیل‌گران مسایل دفاعی پاکستان باور دارند که انقلاب ثور با حمایت روس‌ها صورت گرفت، هر چند که اسناد تاریخی با قطعیت چنین موضوعی را تأیید نمی‌کند. پس از گذشت چند روز وقوع کودتا، نورمحمد تره‌کی (رهبر شاخه‌ی خلق) به عنوان رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر، و ببرک کارمل، رئیس شاخه‌ی پرچم و رقیب تره‌کی، به عنوان معاون نخست‌وزیر معرفی شد. البته حضور پرچم و خلق در حکومت جدید به خصومت میان این دو حزب پایان نبخشید. تره‌کی، کارمل و دیگر رهبران پرچمی را با تعیین در پست‌های دیپلماتیک در خارج، به تبعید فرستاد و دست به تصفیه‌ی بقیه نیروهای پرچم در کشور زد. حکومت خلق به طور سریع سوسیالیسم را با روش‌های بسیار خشن و بی‌رحمانه (از جمله قتل عام دسته‌جمعی) بالای افغانستان تحمیل کرد که در تمام سطوح جامعه پیامدهای شدیدی را به دنبال داشت. میان ضیاء و تره‌کی از همان نشست نخست در کابل، روابط ناخوشایندی شکل گرفت. زمانی که ضیاء در مورد اسلام حرف می‌زد، تره‌کی در فرصت‌های مختلف زهد و دین‌داری‌اش را مسخره می‌کرد. ضیاء به نوبه‌ی خود باور داشت که در عقب کودتای ثور روس‌ها قرار داشته و حذف داوود

ناسیونالیستی جدایی طلبانه را در میان پشتون‌های پاکستان به حداقل برساند، تأکید داشت که کمک‌های نظامی و بشردوستانه باید از طریق تنظیم‌های هفت‌گانه‌ی سنی‌مذهب تقسیم شوند. در نتیجه کمک‌ها به شکل غیرمنصفانه‌ای به دست احزاب جهادی پشتون، به خصوص حزب اسلامی به رهبری گلبدین حکمتیار رسید. در اپریل ۱۹۸۸ میلادی، روس‌ها قرارداد ژنو را امضا کردند که به موجب آن این کشور باید تمام نیروهای خود را از افغانستان بیرون می‌کشید.

در اثر جنگ، نزدیک به یک میلیون نفر کشته، ۱.۵ میلیون نفر معلول و بیش از ۶ میلیون افغان آواره شدند. در زمان خروج نیروهای شوروی از افغانستان، دولت این کشور پس از پرداخت مصارف و اراده‌ی مملکت برآمده نمی‌توانست و افغانستان در آستانه‌ی سقوط قرار گرفت. (فیبیر ۲۰۱۷).

داکتر نجیب‌الله، رئیس‌جمهور منصوب شده‌ی اتحاد شوروی، با چالش‌های کمرشکن احیای نهادهای سیاسی و مشروعیت رژیم مواجه بود. آرایش نخبگان سیاسی نیز در جریان جنگ متفاوت بود: در جانب رژیم، کادرهای حزبی جای چهره‌های سنتی قدرت را گرفتند و در مقابل جنگ‌جویان جهادی صف مخالف حکومت را تشکیل دادند. داکتر نجیب‌الله علی‌رغم شرایط دشوار کشور، توانست که قدرت را تا سال ۱۹۹۲ میلادی حفظ کند. البته او از این جهت قادر به این کار شد که اتحاد شوروی پس از خروج نیروهای خود، کمک‌های اقتصادی، تجهیزات و تیل را به کابل ادامه داد که با آن تونست وفاداری تعداد زیادی از فرماندهان شبه نظامی را به سوی خود جلب کند. نجیب‌الله کوشید که به جای گفتارهای کمونیستی، ملی‌گرایی افغانی را اساس داعیه و مشروعیت دولت خود قرار دهد (در سال ۱۹۹۰ میلادی نام حزب دموکراتیک خلق را به حزب وطن تغییر داد). او با همه‌ی تلاش‌هایش، تفاهم ملی را به وجود آورده نتوانست و در عوض، مخالفت‌ها هم در حلقه‌ی حزب وطن و حلقه‌ی مقاومت علیه رئیس‌جمهور تشدید شد.

مسکو کمک‌های خود را در افغانستان تا سپتامبر ۱۹۹۱ میلادی که تحولات بحران‌آفرینی در خود اتحاد شوروی اتفاق افتاد و توافق با واشنگتن روی عدم کمک به رژیم کابل در اول جنوری ۱۹۹۲ میلادی، ادامه داد. در فقدان حمایت‌های شوروی، رژیم نجیب‌الله به دست تنظیم‌های جهادی سقوط کرد و خودش نیز پس از نجات از دام یک ترور، به سازمان ملل متحد در کابل پناهنده شد. نجیب‌الله بقیه‌ی عمر خود را تقریباً هم‌چون یک زندانی در مقر سازمان ملل در کابل سپری کرد و در نهایت پس از سقوط کابل در سپتامبر ۱۹۹۶ میلادی، به شکل بی‌رحمانه‌ای توسط طالبان به قتل رسید و جسدش از پایه‌ی چراغ ترافیک در سپتامبر ۱۹۹۶ میلادی آویزان شد. پس از سقوط رژیم داکتر نجیب، گروه‌های مختلف مجاهدین، از جمله حزب اسلامی با حمایت پاکستان، برای کنترل دولت با هم جنگیدند. در اپریل ۱۹۹۲ میلادی، توافق سیاسی موقت (موافقت‌نامه‌ی پیشاور) میان

فعالیت‌هایش را در سال ۱۹۷۳ میلادی آغاز کرد. دیدگاه‌های شدیداً ضد روسی او باعث محبوبیت او در نزد ضیاء شد و از این سبب شبه نظامیان حزب اسلامی بیشتر از هر گروه دیگر حمایت‌های پاکستان را به دست آوردند. حکمتیار روابط نزدیکی با جماعت اسلامی داشت و این نکته را نیز باید به خاطر سپرد که جماعت اسلامی، همکار مهم رژیم ضیاء‌الحق و یکی از بازی‌گران متنفذ در سیاست خارجی حکومت بود. از این رو، این گروه با تنظیم‌های جهادی افغان رابطه داشت. (حقانی ۲۰۰۵).

پنجمین گروه جهادی جمعیت اسلامی افغانستان بود که یکی از احزاب بزرگ اسلام‌گرا در افغانستان به حساب می‌آمد. بسیاری از کادرهای این حزب متعلق به تاجیک‌های شمال افغانستان بود. این حزب که دفتر خود را برای نخستین بار در سال ۱۹۷۴ میلادی در پاکستان باز کرد، اما تا سال ۱۹۷۸ میلادی قوت لازم را تا زمانی که برهان‌الدین ربانی رهبر آن شد، به دست نیاورده بود. جمعیت اسلامی تحت فرماندهی احمد شاه مسعود، فرمانده پر آوازه‌اش که توسط قوای مسلح پاکستان آموزش دیده بود، با این‌که جمعیت همانند حزب اسلامی کمک‌های مناسب را به خاطر گرایش‌های ارتش و استخبارات پاکستان به پشتون‌ها به دست نمی‌آورد، اما یکی از سازمان‌یافته‌ترین احزاب جهادی افغانستان بود و توانست که صف موثر مقاومت را علیه حزب دموکراتیک به وجود آورد. ششمین تنظیم جهادی، حزب اتحاد اسلامی به رهبری عبدالرب رسول سیاف، استاد سابق دانشکده‌ی الهیات دانشگاه کابل بود که در اوایل ۱۹۷۹ میلادی تأسیس شد. سیاف که بیشتر در پی ترویج روایت سلفی از قرآن و سنت بود، کمک‌های قابل توجهی از عربستان سعودی دریافت کرد و به همین دلیل اسلام‌آباد نیز از این گروه حمایت می‌کرد. در نهایت گروه اخیر محاذ ملی به رهبری پیر سید احمد گیلانی بود که دفتر خود را در پیشاور در سال ۱۹۷۸ میلادی ایجاد کرد. گیلانی تلاش کرد که اتحادی با نیروهای شیعه‌ی هزاره نیز ایجاد کند. (حقانی ۲۰۰۵).

همان‌طوری که بر همگان روشن است، گروه‌های جهادی افغان در تبعید در پاکستان حمایت کشورهای چون ایالات متحده، پاکستان، عربستان سعودی و دیگران را به دست آوردند و مقاومت اسلام‌گرایانه را زیر نام جهاد مجاهدین افغان سازمان‌دهی کردند. کمک‌های مالی امریکا و عربستان از طریق استخبارات و قوای مسلح پاکستان به دست مجاهدین می‌رسید و با آن‌که مدارس مذهبی به شکل فارچی ساخته می‌شدند، اما کمک‌ها به کمپ‌های مهاجرین و دیگر نهادهای که از دل آن مجاهدین افغان به منظور جنگ با اتحاد شوروی سر بر می‌آوردند، اعطا می‌شد. علاوه بر آن کمک‌های رسمی امریکا و عربستان، چندین چهره‌ی شاخص عرب نیز به شکل مستقل دست خود را برای حمایت از جهاد افغان‌ها دراز کردند که مهم‌ترین‌شان داکتر عبدالله عزام و اسامه بن لادن بودند. از آن‌جایی که پاکستان می‌خواست احساسات

ساخت. از آن پس، ناگهان دولت حایل از میان برداشته شد و ابر قدرتی چون شوروی به مرزهای پاکستان نزدیک شد». (پیشین همان) همزمان با این‌که روس‌ها از مرز آمودریا می‌گذشتند، ارتش و استخبارات ضیاء موفق به تشکیل و تجهیز گروه‌های جهادی کلیدی افغان گردیدند و به ستون‌های اصلی مقاومت در برابر اتحاد شوروی در افغانستان تبدیل شدند. در جریان ۱۹۷۸ میلادی، دگرجنرال فضل‌الحق (به دستور ضیاء) ۵۰ گروه مقاومت را به چندین گروه کوچک قابل کنترل تقلیل داد.

ارتش پاکستان و گروه‌های جهادی افغانستان

طبق پالیسی‌های ارتش پاکستان، ای اس ای شاخه‌ی اطلاعاتی این ارتش موظف شده بود تا روابط میان گروه‌های اسلام‌گرای افغان و پاکستانی را عمیق سازد. در نتیجه‌ی اقدامات مذکور، البته با کمک قول اردوی سرحدی، هفت گروه عمده‌ی سنی جهادی شکل گرفت. (گروه‌های جهادی شیعه نیز با حمایت ایران در افغانستان فعالیت می‌کردند). گروه‌های سنی فقط به امر و حمایت مالی پاکستان عمل می‌کردند. در واقع کمک‌های مخفی ایالات متحده به مجاهدین افغان تا اوایل ۱۹۸۱ میلادی آغاز نشده بود، به این دلیل به مدت یک‌سال پس از اشغال کشور توسط اتحاد شوروی، پاکستان به طور مداوم از جهاد افغانستان حمایت می‌کرد و کمک‌های نسبتاً کم خود را در اختیار مجاهدین قرار می‌داد. همان طوری که عبدالستار توضیح می‌دهد، دلیل حمایت پاکستان از جهادی‌های افغان واضح بود: مجاهدین افغان در واقع برای امنیت و استقلال پاکستان نیز می‌جنگیدند. (فیبیر ۲۰۱۷) پاکستان به طور مستقل تصمیم گرفت که به خاطر حفظ ملی خود و بر اساس یک اصل خیلی مهم، به طور مخفیانه به مجاهدین افغان کمک رساند. (همان منبع قبلی)

یکی از تنظیم‌های هفت‌گانه، جبهه‌ی نجات ملی به رهبری صبغت‌الله مجددی بود که نخستین بار دفتر خود را در ماه جون ۱۹۷۸ میلادی در پیشاور (در آن زمان از توابع مناطق قبایلی بود) تأسیس کرد. مجددی تا اواسط ۱۹۹۰ میلادی با ای اس ای در تماس بود تا این‌که پاکستان تصمیم گرفت به جای جبهه‌ی نجات از گروه‌های دیگر موثرتر افغان حمایت کند. یکی از گروه‌های دیگر جهادی، حزب حرکت انقلاب اسلامی به رهبری مولوی محمدنبی محمدی بود که در اواخر ۱۹۷۸ میلادی در کوئته‌ی پاکستان تأسیس شد. مولوی محمدی در واقع نماینده‌ی ملاهای پشتون ولایات جنوبی هلمند، کندهار و زابل بود و با ملاهای ولایات شرقی ننگرهار، لوگر، غزنی و پکتیکا نیز ارتباط داشت. محمدی روابط بسیار نزدیکی با جمعیت‌العلمای پاکستان نیز داشت. سومین و چهارمین گروه حزب اسلامی، شاخه‌ی یونس خالص و دیگری شاخه‌ی گلبدین حکمتیار بود. خالص، فعالیت‌های خود در پاکستان را در تابستان ۱۹۷۸ میلادی آغاز کرد. (ملا عمر، رهبر طالبان افغان هم یکی از قومندانان کوچک‌تر شاخه‌ی مولوی خالص بود). حکمتیار اما

می‌شوند، اما با توجه به نفوذ هند در افغانستان و این‌که مقامات کابل به عنوان متحد نزدیک هند و رقیب منافع استراتژیک اسلام‌آباد به شمار می‌آید و همچنین احتمال استفاده از سارک در مسأله‌ی خط دیورند در جهت اهداف افغانستان موجب شده است که پاکستان همواره از افزایش نفوذ دهلی در کابل در هراس باشند.

این هراس پاکستان زمانی جنبه‌ی واقعی به خود می‌گیرد که توجه داشته باشیم انگیزه‌ی هند از حضور در افغانستان به تهدید تروریسم و مقابله با افراط‌گرایی، دسترسی به منابع انرژی منطقه‌ی آسیای مرکزی و مسیر ترانزیتی خلاصه نمی‌شود. واقعیت این است که هند می‌خواهد از حصار تنگ منطقه‌ی جنوب آسیا بیرون آمده و نه تنها از مهار خود توسط پاکستان و چین جلوگیری کند، بلکه خود عامل محاصره و مهار پاکستان از طریق حضور در این منطقه شود. (ترپی، اقدام، ۱۳۸۵)

از این جهت می‌توان گفت تا زمانی که روابط کابل-دهلی نو گرم باشد و همکاری این دو کشور در سطوح مختلف جریان داشته باشد، پاکستان از گروه طالبان حمایت خواهد کرد. پاکستان فاکتور به نام طالبان را در افغانستان در صحنه‌ی تحولات داخلی افغانستان در اختیار دارد. به هر میزان که قدرت و نفوذ طالبان در افغانستان افزایش یابد، به همان میزان نیز بر نفوذ پاکستان در این کشور افزوده می‌شود و این امر به معنای کاهش نفوذ هند در بخش‌های وسیعی از افغانستان است که عمدتاً پشتون‌نشین بوده و مقر طالبان است. بنابراین، حمایت پاکستان از گروه طالبان در افغانستان ناشی از تنش و تضاد منافع این کشور با هند است. طالبان ابزار نفوذ پاکستان و عامل موثری در به چالش کشیدن نفوذ هند در افغانستان به‌شمار می‌رود. به همین خاطر، پاکستان از گروه طالبان حمایت می‌کند و حمایت خود را ادامه خواهد داد.

اختلاف پاکستان و افغانستان در خصوص خط دیورند

موضوع اختلاف افغانستان و پاکستان در خصوص خط دیورند یکی دیگر از دلایل حمایت پاکستان از گروه طالبان است. خط مرزی دیورند به طول دو هزار ۶۴۰ کیلومتر در زمان سلطه‌ی بریتانیا بر شبه قاره‌ی هند در ۱۲ نوامبر سال ۱۸۹۳ طی معاهده‌ای میان امیر عبدالرحمن خان از افغانستان و سرهنگری مورتیمر دیورند، ترسیم گردید و طی آن مناطقی از افغانستان به هند بریتانیایی تعلق گرفت (Zeb, ۲۰۰۶: ۷۳).

معاهداتی نظیر معاهدات کابل در مارچ سال ۱۹۰۵، راولپندی در سال ۱۹۱۹ و منصوره در سال ۱۹۲۰ نیز بر حفظ مفاد معاهده‌ی دیورند تأکید داشتند. شاه ولی‌خان، وزیر افغانستان و آرتور هندرسون در لندن نیز رسمیت توافقات سابق را مورد تأکید قرار دادند. (Akhtar, ۲۰۰۴).

پس از خروج انگلستان از هند و استقلال این کشور، این تصور برای افغانستان پیش آمد که فرصت به دست‌آمده را مغتنم شمرده، پشتونستان را به خاک خود منضم نماید، اما

داشته و نفوذ شبه نظامیان و حملات آن‌ها در کشمیر هند را افزایش می‌دهد. به بیان دیگر، برای هند که از نفوذ پاکستان در افغانستان در سال‌های اخیر و به خصوص در زمان طالبان آگاه است، گسترش روابط با افغانستان می‌تواند به آنچه می‌توان از آن به عنوان گامی استراتژیک برای هند نام برد، بینجامد.

هندها همواره در نقشه‌های خود افغانستان را به عنوان بخشی از جنوب آسیا قلمداد می‌کنند. به همین دلیل به این کشور در چهارچوب سرحدات استراتژیک خود در سیاست خارجی و امنیتی می‌نگرند. دولت‌مردان هند سعی دارند از طریق تثبیت موقعیت خود در افغانستان، جایگاهی باثبات در منطقه و آسیای مرکزی پیدا کرده تا ضمن مبارزه با تروریسم نشأت گرفته از افغانستان، به منابع انرژی آسیای مرکزی دست یابند و برای صدور کالای خود، یک مسیر ترانزیتی به این منطقه بیابند. (فرجی، نصیر، ۱۳۸۷: ۱۲۹)

در زمان حکومت رژیم طالبان در افغانستان، پاکستان نفوذ و حمایت زیادی در این کشور به دست آورده بود. در حالی که هند به حاشیه‌ی صحنه‌ی تحولات داخلی افغانستان رانده شده بود، زیرا این کشور از حکومت ساقط شده‌ی برهان‌الدین ربانی و اتحاد شمال حمایت می‌کرد. بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، امریکا جنگ علیه تروریسم را آغاز کرد و این امر یک فرصت استثنایی برای هند جهت منزوی کردن پاکستان فراهم ساخت و این کشور توانست جوامع بین‌المللی را متقاعد سازد تا پاکستان را یک دولت تروریست اعلام کنند. هند به سرعت پیشنهاد همکاری همه‌جانبه به امریکا داد و تأسیسات پایگاه هوایی خود را برای عملیات نظامی امریکا در افغانستان در اختیار این کشور قرار داد. (Ashraf, ۲۰۰۷).

هند که پس از روی کار آمدن دولت طالبان در افغانستان نفوذ خود را از دست‌رفته می‌دید، فرصت پیش‌آمده را مغتنم شمرده و به ائتلاف جهانی به رهبری امریکا پیوست تا بتواند از این طریق هم یک اجماع جهانی علیه پاکستان به وجود آورد و هم با روی کار آمدن یک دولت دوست در کابل، از طرفی «عمق استراتژیک» خود را گسترش داده و پاکستان را محاصره کند و از طرف دیگر یک دولت حامی پاکستان و بنیادگرایی اسلامی در هند را که همواره تهدیدی علیه امنیت این کشور محسوب می‌شود، از بین ببرد. هند پس از حوادث ۱۱ سپتامبر و سقوط طالبان در افغانستان، همچنان سیاست محاصره‌ی پاکستان را ادامه می‌دهد و حداکثر کوشش خود را برای ایفای کمترین نقش توسط پاکستان در افغانستان به کار می‌بندد. هند همچنین در صدد است تا به هر نحو ممکن تشکیل دولتی رادیکال در افغانستان را از بین ببرد، چرا که رادیکالیسم اسلامی در هر شکل ممکن آن تهدیدی علیه امنیت ملی هند محسوب می‌شود. (Ibid)

از منظر مقامات اسلام‌آباد، کاهش نفوذ هند در افغانستان در کنار استقرار دولت حامی در کابل، از اهداف مهم پاکستان در افغانستان محسوب

فرماندهان اصلی تنظیم‌های جهادی به دست آمد که بر اساس آن به طور دوره‌ای ریاست جمهوری کشور را بر عهده می‌گرفتند. صبغت‌الله مجددی برای دو ماه رییس‌جمهور بود و پس از او ربانی بایستی چهار ماه سمت مذکور را بر عهده می‌گرفت، اما ربانی پس از موعده معین تلاش کرد که قدرت را برای چهار سال آینده حفظ کند و در نتیجه، گروه‌های مختلف مجاهدین پس از دست نیافتن به یک توافق سیاسی برای تشکیل حکومت در کشور، وارد جنگ داخلی شده و کابل، پایتخت کشور ویران گردید. حکومت ربانی تا سال ۱۹۹۶ میلادی دوام آورد و عاقبت به دست طالبان سقوط کرد.

استراتژی ارتش پاکستان در منازعات سیاسی افغانستان

۱. نگرانی پاکستان از نفوذ هند در افغانستان از مهمترین دلایل پاکستان در حمایت از گروه طالبان موضوع نگرانی اسلام‌آباد از نفوذ هند در افغانستان می‌باشد. این حساسیت پاکستان از آن جا ناشی می‌شود که هند منافع زیادی در افغانستان و همچنین نگرانی‌های بزرگ‌تری نیز در مورد محدود کردن نفوذ اسلام‌آباد در این کشور دارد تا اطمینان حاصل کند که افغانستان بار دیگر در کنترل عناصر افراطی قرار نخواهد گرفت و دموکراسی ریشه‌ی محکمی در این کشور به دست خواهد آورد. مقامات هندی نیز بارها گسترش روابط استراتژیک با افغانستان را به دلایل ذیل مطرح کرده‌اند: راه‌یابی به بازارهای پر منفعت آسیای مرکزی از طریق افغانستان؛ چرا که افغانستان می‌تواند به عنوان مسیر ترانزیت کالاهای هند به آسیای مرکزی، کمک زیادی به اقتصاد رو به رشد این کشور کند (فرجی، نصیر، ۱۳۸۷: ۱۲۹).

هم هند و هم افغانستان، اختلاف مرزی با پاکستان دارند، به همین دلیل وقتی این دو کشور به نحوی در تقابل با پاکستان قرار می‌گیرند، این دشمنی به افغانستان یاری می‌دهد تا در برابر گسترش نفوذ پاکستان در منطقه به زانو در نیاید. (حقیقی، ۱۳۸۵). کمک به بازسازی افغانستان نیز یکی از این دلایل محسوب می‌شود. افغانستان که پس از سقوط رژیم طالبان در این کشور به سوی ثبات پیش می‌رود، برای نهادینه کردن این ثبات و بازسازی در کشور نیاز به سرمایه‌گذاری دارد. به همین دلیل افغان‌ها از سرمایه‌گذاری بیشتر هند به خصوص در زمینه‌های آموزش و پرورش بهره‌مند شدند. (متین، ۱۳۸۵). متقابلاً هند نیز پس از سقوط طالبان در عرصه‌های گوناگون تلاش کرده به افغانستان کمک کند.

بسیاری از کارشناسان معتقدند دلیل کمک‌های بیشتر هند به افغانستان این است که احساس نیاز به پاکستان را در این کشور کاهش دهد. (حقیقی، ۱۳۸۵). در حقیقت، با محدود کردن نفوذ اسلام‌آباد در کابل در صدد جلوگیری از کنترل مجدد افغانستان توسط عناصر افراطی همانند گروه طالبان می‌باشد، زیرا با انسجام مجدد طالبان در این کشور هرگونه برداشت رادیکال از اسلام، تأثیر منفی بر امنیت هند

حل موضوع در وضعیت کنونی که افغانستان در جایگاه قدرتمندی برای چانه‌زنی و دست‌یابی به امتیازهای بیشتر قرار ندارد و هنوز تکثر سیاسی و گرایش‌های گوناگون در آن کشور قوت نیافته است و امریکا پشتیبان حاکمان دو کشور بوده و می‌تواند میانجی این ماجرا باشد، طرح این پیشنهاد را تبیین می‌نماید. (حمیدی، ۱۳۸۴).

جنرال مشرف همچنین، در سال ۲۰۰۶ طی پیشنهادی اعلام کرد که جهت امنیت مناطق مرزی، حصاری به طول ۲۳۰۰ کیلومتر در خط دیورند کشیده شود. حامد کرزی، رئیس‌جمهوری افغانستان در واکنش به این تقاضا اعلام کرد که سیم خاردار در مرز دو کشور نشانه‌ی عداوت و دشمنی است و از خط دیورند به عنوان خط نفرت یاد کرد و اعلام کرد که کشیدن حصار نوعی جداسازی است. آن هم میان مردمی که در دو طرف خط دیورند و به صورت جدانشدنی زندگی می‌کنند. (Afghansite, ۲۰۰۶).

در مجموع می‌توان گفت مسأله‌ی خط دیورند نیز که برای سالیان متمادی سایه‌ای از تردید و سوءظن را بر روابط افغانستان و پاکستان حاکم کرده است در ادامه‌ی حمایت از طالبان حتی پس از پیوستن به جبهه‌ی ضد تروریسم بی‌تأثیر نبوده است. مقامات افغانستان بارها مشروعیت حقوقی و سیاسی معاهده‌ی دیورند را زیر سوال برده‌اند و خواهان لغو آن هستند، اما دولت‌مردان پاکستان خط دیورند را خط مرزی مشترک غیرقابل اعتراض می‌دانند. به نظر می‌رسد از مهمترین عواملی که موجب شد جنرال مشرف در جهت پیش‌گیری از دو مینوی سقوط مهره‌های سوخته خویش در افغانستان، از تبدیل طالبان به مهره‌ای سوخته جلوگیری به عمل آورد و کماکان به حمایت از طالبان در صورت مختلف ادامه دهد، طولی که امروزه شاهد پدیده‌ای با عنوان نفوطلبانیسم در افغانستان هستیم، همانا اعمال فشار بر امریکا است تا این کشور، دولت افغانستان را در تن دادن به خط دیورند به عنوان مرز رسمی افغانستان و پاکستان قانع کند، موضوعی که بیش از نیم قرن مطمح نظر دولت‌مردان پاکستان بوده است.

بنابراین، مقامات اسلام‌آباد معتقدند با استفاده از شرایط کنونی می‌توانند از طریق بازی با کارت طالبان، مسأله‌ی خط دیورند را با کمک امریکا برای همیشه به بایگانی تاریخ فرستاده و به اعتراض افغانستان در این خصوص پایان دهند. اما چنان‌چه این خواسته پاکستان محقق نشود، این کشور با کمک ابزارهایی که در اختیار دارد می‌تواند در خصوص موضوع عدم مداخله در افغانستان و همچنین میزان حمایت پاکستان از امریکا در نبرد علیه تروریسم تصمیمات دیگری اخذ کند که ضرورتاً تأمین‌کننده‌ی منافع ملی امریکا نباشد و حکومت مورد حمایت امریکا در کابل را مورد تهدید قرار دهد.

نظام سیاسی پاکستان با انگیزه‌ی ایجاد حکومتی مبتنی بر قوانین اسلامی شکل گرفت، اما از زمان ایجاد حکومت در پاکستان، هیچگاهی اسلام‌گرایان موفق به دست‌گیری سکان مدیریت این کشور نشده‌اند. هر چند توانسته‌اند در خیلی

پشتون‌های غرب (ساکن پاکستان) و پشتون‌های شرق (ساکن افغانستان) گردید. یاغستان دیورند و پشتونستان امروزی برای هر دو کشور اهمیت به‌سزایی دارد. مزیت پشتونستان برای افغان‌ها، دسترسی این کشور به دریای آزاد از طریق بلوچستان می‌باشد. (شفیعی، ۱۳۸۳: ۲۶)

موضوع پشتونستان به همین میزان هم برای اسلام‌آباد نیز حائز اهمیت می‌باشد. پاکستان از چهار ایالت و یک منطقه‌ی قبایلی تشکیل شده است. هر چهار ایالت و از جمله منطقه‌ی قبایلی به نوعی با هم در تعارض قومی قرار دارند. پنجابی‌ها، سندی‌ها، بلوچ‌ها، و پشتون‌ها هیچ‌گاه نظر مساعدی نسبت به یکدیگر نداشته‌اند. صحنه‌ی سیاسی پاکستان صحنه‌ی رقابت دائمی میان این اقوام برای کسب قدرت بوده است. علاوه بر این، تعارض داخلی، مسأله‌ی کشمیر هم پاکستان را رنج می‌دهد و جدانشدن موفقیت‌آمیز بنگلادش در سال ۱۹۷۱ پاکستانی‌ها را نسبت به افغانستان مضطرب ساخته است.

حال مسأله‌ی حیاتی برای پاکستان این است که اگر پشتونستان از این کشور جدا شود، معلوم نیست آینده‌ی سیاسی و قلمرو سرزمینی این کشور به چه سرنوشتی دچار شود. بدین ترتیب، منطقه‌ی پشتونستان هم برای افغانستان و هم برای پاکستان اهمیت حیاتی دارد. از این رو، اسلام‌آباد و کابل برای تصاحب این منطقه در رقابت دائمی بوده‌اند. (شفیعی، ۱۳۸۳: ۲۶)

پاکستان در دوره‌ی حکومت طالبان، سعی کرد مشکل خط دیورند را به شکلی حل کند، اما به رقم مذاکرات و تلاش‌های فراوان به نتیجه نرسید. در حقیقت دولت‌مردان پاکستان می‌پنداشتند ایدئولوژی حاکم بر طالبان کمک خواهد کرد تا افغان‌ها مناقشات قومی را فراموش کنند و در مسیر خواست اسلام‌آباد قدم بردارند، اما با وجود حمایت‌های پاکستان، طالبان پس از رسیدن به قدرت خط دیورند را به عنوان خط مرزی دو کشور قبول نکردند. به هر حال، در مقابل ادعای افغانستان در خصوص خط دیورند، پاکستان همواره آن را خط مرزی مشترک بین دو کشور قلمداد می‌کند. پرویز مشرف در سخنرانی خویش در مجمع عمومی سازمان ملل متحد در سپتامبر ۲۰۰۵ پیشنهاد ساخت دیوار حائل در جهت پیش‌گیری از حمله‌های تروریستی در میان پاکستان و افغانستان را مطرح کرد، اما این پیشنهاد در افغانستان با مخالفت کسانی روبه‌رو شد که خط دیورند را نامشروع می‌دانند. در مورد پیشنهاد مشرف باید گفت که شاید وی از یک سو در پی کاهش فشارهایی بوده است که از سوی افکار عمومی غرب و متحدانش از جمله امریکا برای پیش‌گیری از نفوذ القاعده در غرب افغانستان بر وی وارد آمده است و از دیگر سو، در پی دست‌یابی به کمک‌های بین‌المللی برای ساخت این دیوار و استوار ساختن جایگاه خویش در معادله‌های راهبردی جهان کنونی، بهبود وضعیت امنیتی مناطق غربی پاکستان و مکان نظارت بیشتر بر محافل مذهبی بنیادگرا در محیط طبیعی کمابیش صعب‌العبور غرب کشور بوده است. از دیگر سو، نباید از یاد برد که

خواسته‌ی افغانستان تحقق نیافت، چرا که دولت انگلستان اعلام کرد، قرارداد دیورند با کشور هند منعقد شده و طبق تقسیم کشور هند در سال ۱۹۴۷، مناطق مسلمان‌نشین همچون پشتونستان که چسبیده به خاک پاکستان است، به آن کشور تعلق می‌گیرد. (Roshan, ۲۰۰۵) در حقیقت خط دیورند به عنوان خط مرزی، پشتونستان را از افغانستان جدا و آن را ضمیمه‌ی خاک پاکستان کرد. طبق همه‌پرسی که در مناطق پشتون‌نشین پاکستان در خصوص الحاق این منطقه به یکی از دو کشور هند یا پاکستان برگزار گردید، مردم منطقه، الحاق به کشور پاکستان را انتخاب کردند. با این حال، در این همه‌پرسی افغانستان به عنوان گزینه‌ی سوم مطرح نبود. این همه‌پرسی اگر چه مسأله‌ی پشتونستان میان هند و پاکستان را حل کرد، اما مسأله‌ی پشتونستان میان افغانستان و پاکستان همچنان لاینحل باقی ماند.

در سپتامبر سال ۱۹۴۷، عبدالحسین خان عزیز، نماینده‌ی افغانستان در سازمان ملل متحد برخلاف عضویت پاکستان رأی داد، اما در اکتبر همان سال رأی خود را پس گرفت و سفارت پاکستان در کابل تأسیس گردید.

دو دیدگاه از سوی تحلیل‌گران افغانستان در زمینه‌ی خط دیورند مطرح شده است: گروهی بر این باورند که توافق‌نامه‌ی مرزی میان عبدالرحمان خان، پادشاه وقت افغانستان و حکومت بریتانیایی هند به زبان انگلیسی بوده، درحالی‌که عبدالرحمان انگلیسی نمی‌دانسته، نسخه‌ای به زبان دری یا پشتو از سوی وی امضا نشده است. بنابراین، مورد قبول نمی‌باشد. گروهی دیگر، معتقدند چنین نسخه‌ای به امضا رسیده، ولی از اعتبار افتاده و دوره‌ی آن به سر آمده است. وجه مشترک هر دو دیدگاه این است که امروزه خط دیورند وجود خارجی ندارد. (محمودی، ۱۳۸۷: ۱۱۸)

لوی جرگه‌ای در ۲۹ جون سال ۱۹۴۹ به طور یک‌جانبه توافق‌نامه دیورند را به دلیل الحاق ایالت سرحد به افغانستان و دسترسی این کشور به دریای هند از طریق بلوچستان ملغی اعلان کرد. پس از این تاریخ، حکومت‌های مختلف در افغانستان چه در زمان ظاهرشاه، چه در زمان داوودخان و چه در زمان حکومت کمونیست‌ها، مالکیت پاکستان بر این مناطق را به رسمیت نشناخته و صورت رسمی یا غیررسمی حاکمیت پاکستان در پشتونستان را تأیید نکردند. ظاهرشاه خط دیورند را به عنوان مرز بین‌المللی مورد شناسایی قرار نداد. در زمان حکومت داوودخان، افغانستان خواستار تشکیل دولت‌های خودمختار در پشتونستان گردید. همچنین پس از وقوع کودتای کمونیستی ۱۹۷۸ در افغانستان توسط تره‌کی، دولت‌مردان افغانستان محدوده‌ی مرزهای طبیعی کشورشان را تا رود سند مطرح کردند. در این میان روسیه نیز به دلیل نفوذ در افغانستان و دسترسی به آب‌های گرم که از زمان پتر کبیر به عنوان آرمان استراتژیک این کشور محسوب می‌گردید، به حمایت از ادعای افغانستان پرداخت. این خط مرزی باعث جدایی

گانه‌ی سیاسی و مذهبی دیگر پاکستان علیه دولت ضیاءالحق در سال ۱۹۷۹ شد.

امروز حداقل دو گروه تحت عنوان جمعیت علمای اسلام (گروه فضل‌الرحمان و گروه سمیع‌الحق) در پاکستان فعالیت دارند. جمعیت علمای اسلام از سال ۱۹۵۶ که تشکیلات خود را بازسازی کرد، شرکت در فعالیت‌های سیاسی از جمله حضور در انتخابات را در دستور کار خود قرار داد، اما در سال ۱۹۵۸ با روی کار آمدن حکومت نظامی اسکندر میرزا و جنرال ایوب خان، تمامی احزاب سیاسی و مذهبی کشور، غیرقانونی اعلام شدند. از سال ۱۹۸۸ به بعد جمعیت در تمام انتخابات‌های سیاسی به صورت مستقل و یا در اتحاد با دیگر احزاب شرکت کرده است، ولی موفقیت آن تنها در ایالت‌های سرحد و بلوچستان تا حدودی قابل توجه بوده است، زیرا بیش‌ترین هوادارن این جمعیت در همین دو ایالت تمرکز یافته‌اند.

بینش و اندیشه‌ی جمعیت علمای اسلام از لحاظ بینش اعتقادی و سیاسی جزو اصول‌گراترین احزاب اسلامی به شمار می‌رود. منابع فکری «جمعیت» را قرآن، سنت، سیره‌ی خلفا و صحابه و علمای سلف، به ویژه امام ابوحنیفه تشکیل می‌دهد. تعریف «جمعیت» از اسلام و مسلمان بودن، با دیگر احزاب اسلامی کاملاً تفاوت دارد. در منشور «جمعیت» راجع به تعریف «مسلمان» آمده است: مسلمان کسی است که به قرآن و سنت، ایمان داشته و آن را در پرتو تشریحات صحابه‌ی کرام، حجت بداند و بعد از پیامبر اسلام معتقد به هیچ نبوت و شریعتی نباشد.

درباره‌ی شیوه‌ی نظام سیاسی اسلام، معتقد است نظام سیاسی بر معیار حکومت خلفای راشدین و صحابه‌ی پیامبر، تعیین خواهد شد و راجع به شرایط رییس‌جمهوری آورده است که «رییس‌جمهوری و نخست‌وزیر لازم است که مسلمان، مرد و پیرو مذهب اکثریت اهل سنت باشد.» سخت‌گیری‌های «جمعیت» در ضوابط اسلامی بسیار گسترده است و شامل تمام نهادهای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی می‌شود. جمعیت علمای اسلام با تأثیرپذیری از جریان شاه ولی‌الله دهلوی، در مواضع سیاسی و بین‌المللی خود، مبارزه با آمریکا و غرب و دفاع از جنبش‌های اسلامی را یکی از اصولی‌ترین محورهای سیاست خارجی خود قرار داده است.

جمعیت علمای اسلام در دوران جهاد افغانستان یکی از حامیان جدی نهضت مقاومت افغانستان بود و بعدها طالبان و اسامه بن لادن را مورد حمایت قرار داد. رهبران و سران طالبان غالباً در مدارس دینی وابسته به جمعیت علمای اسلام، آموزش دینی دیده‌اند.

جمعیت علمای اسلام در طول مبارزات خطه‌ی کشمیر علیه هندوستان و در زمان حضور شوروی سابق در افغانستان و سال‌های پس از آن، با تمام نیرو از مبارزان راه اسلام در دو خط نام‌برده بدون توجه به فشارهای بین‌المللی ادامه داد. بی‌توجهی به فشارهای داخلی و خارجی و عدم اعتنا به افکار عامه و ویژگی‌های تمام اسلام‌گرایان تندرو در سراسر کشورهای اسلامی است. این نحله‌ی فکری اسلامی، ریشه در افکار و اندیشه‌های شاه

و کشاندن آن‌ها در در خیابان‌های پاکستان را دارد. هر چند حضور موثر اسلام‌گراها در کانون تصمیم‌گیری‌های دولت پاکستان شدیداً ضعیف است، ولی دولت و ارتش پاکستان در اکثر موارد ناچار از مراعات ملاحظات این گروه‌ها در سیاست‌سازی‌های داخلی و خارجی خود است. نمونه‌های تأثیرگذاری آموزه‌های دینی این نیروها را می‌توان در قوانین اسلامی حاکم بر پاکستان جست‌وجو کرد. در نظر گرفتن نظرات اسلام‌گرایان از جانب ارتش و دولت در پاکستان در منازعات افغانستان و بندهای شدیداً رادیکالیستی قوانین جزای این کشور، قابل توجه است. این نیروها با توان بسیج عمومی نقش به‌سزایی در تعیین سیاست خارجی پاکستان در ابعاد منطقه و جهان دارد. روی همین اصول است که نادیده‌گرفتن این نیروها در صحنه‌ی سیاسی پاکستان می‌تواند دردسرهای جدی و خطرناکی را برای سیاست‌سازان این کشور خلق کند.

گروه‌های مذهبی اسلامی در پاکستان

یک: جمعیت‌العلمای پاکستان

جمعیت علمای اسلام از لحاظ فکری، وابسته به مکتب دیوبندی است. مکتب دیوبندی در سال ۱۸۶۷ با تأسیس مدرسه‌ی دیوبند در ایالت اتارپرادش هند، به عنوان یک گرایش فکری به وجود آمد. دیوبندی‌ها اصولاً پیروان مکتب فکری شاه ولی‌الله به شمار می‌روند. این مکتب از لحاظ فقهی پیرو ابوحنیفه و در کلام پیرو اشاعره و ابن تیمیه است، اما بر خلاف ابن تیمیه که بر «اجتهاد» تأکید زیادی داشت، دیوبندی‌ها بیش‌تر اهل تقلید و پیروی از علمای سلف هستند. جمعیت علمای اسلام گروه انشعابی از جمعیت علمای هند است. قبل از تأسیس پاکستان، عده‌ای از علمای وابسته به جمعیت علمای هند، به دلیل مخالفت با موضع حمایت‌جویانه‌ی «جمعیت» از «کنگره»، مسیر خود را از «جمعیت» و «کنگره» جدا کرده و به دفاع از سیاست انتقال‌طلبانه‌ی «مسلم لیگ» پرداختند.

در دسامبر ۱۹۴۷ زمانی که پاکستان به وجود آمد، «جمعیت» در داخل پاکستان به سازماندهی مجدد پرداخت. در سال ۱۹۵۶ مولانا مفتی محمود، اجلاسی در «مولتان» تشکیل داد و موجودیت جدید حزب را تحت رهبری مولانا احمد علی به طور رسمی اعلام کرد. «جمعیت» از این سال به بعد به عنوان یک حزب رسمی سیاسی وارد مبارزات سیاسی گردید. جمعیت علمای اسلام همواره در موضع‌گیری‌های سیاسی و مذهبی روش تندروانه‌ی را در پیش گرفته است.

یکی از فعالیت‌های مهم جمعیت علمای اسلام، مبارزه‌ی سرسختانه با فرقه‌ی قادیانی و ارائه‌ی لایحه‌ی غیرمسلمان بودن آن فرقه در پارلمان بوده است.

جمعیت علمای اسلام به دلیل مواضع تندروانه و وجود ناهماهنگی در سطح فکر و عمل، هر از چندگاهی از درون با بحران روبه‌رو شده است. بحران عمده‌ی «جمعیت» زمانی آغاز شد که جمعیت وارد یک ائتلاف سیاسی با احزاب نُه

از موارد به قانون اساسی و قوانین حقوقی کشور رخنه کند و بسیاری از قوانین سخت‌گیرانه‌ی اسلامی را وارد قوانین نافذه‌ی کشور سازد، ولی از مدیریت مستقیم سیاست و حکومت در این کشور دور بوده‌اند.

باید توجه داشت که اسلام‌گرایان در پاکستان از توان‌مندی‌های فراوانی برخوردارند؛ از بسیج عمومی گرفته تا زیرسوال بردن نهادهای دموکراتیک کشور. این وضعیت سبب شده است تا حکومت و سیاست در این کشور به فکر راه‌های برای تخلیه‌ی نیرو و توان اسلام‌گرایان در کشور برآید که راه حل جهاد در دو محور کشمیر و افغانستان از جمله مواردی است که حکومت برای مصروف‌سازی این جریان‌ها در پیش گرفته است.

سیاست‌مداران پاکستان در واقع با نیروی رایگان به جنگ دشمنان خود در این دو حوزه می‌رود. بدیهی است که در افغانستان سیاست‌ها و استراتژی‌ی پاکستان دارای توفیقات زیادی است، زیرا تعلقات نژادی دو سوی خط دیوبند سبب شده است تا همدلی‌های فراوانی میان دو سوی این خط در بین اقوام جدانشده از هم به‌وجود بیاید که این خود از موثرترین ابزارهای توفیق استراتژی‌ی پاکستان در حوزه‌ی افغانستان به‌شمار می‌رود.

تاریخ گواه بوده است که در افغانستان دین و مذهب همیشه ابزاری برای گسترش قدرت بوده است. در این میانه نقش محوری در دست قبایلی بوده است که در پی سلطه بر بخش‌های وسیعی از جغرافیا بوده‌اند. در مورد قضیه‌ی افغانستان و پاکستان نیز این موضوع تا حدی زیادی درست است، یعنی که قبایلی دو سوی خط دیوبند همیشه در رویای نزدیکی و پیوستن به هم روزگار سر کرده‌اند و این حس همدلی توانسته است به‌عنوان یک ابزاری نامیرا در عمق سیاست‌های پاکستان در افغانستان عمل کند.

پشتون‌های دو سوی دیوبند در واقع از یک روش سنتی قبایلی پیروی می‌کنند که همدلی با هم‌نژادان در برابر بیگانگان یا همان غیریت‌ستیزی قبایلی است. این خصیصه‌ی قومی توانسته است تا یک استراتژی‌ی نهادینه‌شده در میان قبایل خلق شود که تلاش برای احیای اقتدار قبایل و تصرف جغرافیای بیشتر در برابر بیگانگان باشد. این روند سبب هم‌سوی فراوان و تأثیرپذیری زیاد میان قبایل دو سوی مرز شده است.

حیات سیاسی پاکستان با نوید اسلامی‌سازی نظام و حاکمیت این کشور رقم خورده است. از واپسین روزهای استقلال پاکستان از هند، تمامی تلاش‌های پیاپی نیروهای اسلام‌گرا، اجرای شریعت اسلامی در متن سیستم سیاسی پاکستان بوده است، ولی ارتش در کنار نیروهای بروکرات این کشور همیشه در یک تئانی پنهان و گاهی آشکار در صدد جلوگیری از به قدرت رسیدن اسلام‌گراها در این کشور عمل کرده است. توان نیروهای اسلام‌گرای این کشور بیشتر در تأثیرگذاری روی پلان‌های منطقه‌ای و داخلی پاکستان تبارز می‌یابد؛ ضمن آن‌که این نیروها توان فوق‌العاده برای بسیج عمومی مردم

ولی‌الله دهلوی (۱۷۶۲-۱۷۰۳) دارد. نهضت شاه ولی‌الله، در آغاز یک نهضت فکری-فرهنگی بود که اصلاح افکار دینی و خرافات‌زدایی را از زندگی جامعه‌ی مسلمانان هند، هدف اساسی خود قرار داده بود، اما پس از او، پسرش شاه عبدالعزیز (۱۸۲۴-۱۷۴۶) و نوه‌اش، شاه اسماعیل (-۱۷۸۱)، آن را به یک جنبش اجتماعی سیاسی تبدیل کرده و علیه سلطه‌ی انگلستان موضع گرفتند (موثقی ۱۳۷۴/۳۹).

در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی، یکی از علمای برجسته‌ی پیرو نهضت شاه ولی‌الله، به نام محمدقاسم نانوتوی در سال ۱۲۸۴ هـ (۱۸۶۷م) مدرسه‌ی معروف دیوبند را در قصبه‌ای به همین نام در ایالت اتارپرادیش هند بنیان‌گذاری کرد. مدرسه‌ی دیوبندی به تدریج تبدیل به یک مکتب فکری ویژه‌ای گشت که تا امروز به افراد تحصیل‌کرده در آن جا و یا وابسته به طرز تفکر آن عنوان دیوبندی اطلاق می‌شود. بنیان‌گذاران این مدرسه، حنفیانی سخت‌گیر و دقیق بودند و در مبادی تعلیم و جزم‌اندیشی، بر عقاید و مذاهب کلامی اشعریه و ماتریدیه مشی می‌کردند. مدرسه‌ی آن‌ها تجدید حیات علوم کلامی در هند مسلمان را وجهی همت خود قرارداد و دانش‌های جدید را از مواد درسی خود حذف کرد (عزیز احمد ۱۳۶۷/۸۳). مکتب دیوبندی پس از این‌که رنگ سیاسی نیز پیدا کرد، علمای وابسته به آن با همکاری تعدادی از علمای وابسته به جناح‌های دیگر، گروه جمعیه‌العلمای هند را در سال ۱۹۱۹ به وجود آوردند.

پس از تجزیه‌ی هند و به وجود آمدن پاکستان، شاخه‌ی انشعابی آن، تحت عنوان جمعیه‌العلمای اسلام، فعالیت‌های خود را در پاکستان فعلی ادامه داد. جمعیه‌العلمای اسلام به رهبری مؤسس جدید خود، مولانا بشیراحمد عثمانی به حزب سیاسی مذهبی دیوبندی‌ها تبدیل شد. این حزب امروز به دو گروه اکثریت و اقلیت تقسیم گردیده است. رهبری جناح اکثریت را مولانا فضل‌الرحمان و رهبری جناح اقلیت را مولانا سمیع‌الحق به عهده دارد. این دو رهبر، هر دو متعلق به گروه قومی پشتون هستند و از لحاظ فکری طرفداران سرسخت قرآن و سنت و سیره‌ی خلفا و صحابه و معتقد به نظریات علمای سلف و مخالف با اجتهاد و تجدد به شمار می‌روند. روابط این دو رهبر پشتون‌تبار دیوبندی با گروه طالبان بسیار عمیق و ریشه‌دار است.

دو: جماعت علمای اسلام

دومین و قدرتمندترین جریان فکری در پاکستان، جریان مولانا ابوالاعلی مودودی (۱۹۰۳-۱۹۷۹) است که با اندک تسامح می‌توان آن را جریان اخوانی نامید، زیرا ریشه‌های فکری این گروه بیشتر تابع اندیشه‌های حزب اخوان‌المسلمین مستقر در مصر است. این حزب از لحاظ فکری، وابسته به مکتب فکری «بریلوی» است که پس از اعلام موجودیت پاکستان، تأسیس شد. بنیان‌گذاران این حزب، قبل از تأسیس آن، فعالیت‌های زیادی در جهت رشد سطح فکری مسلمانان هند و دفاع از «نظریه‌ی دو قومیت» انجام دادند. فعالیت‌های آنان عمدتاً برگزاری

کنفرانس‌هایی تحت عنوان «سنی کانفرانس» بود تا از این طریق افکار عمومی را متوجه اهداف و افکار خود سازند. این حزب در جریان جنگ‌های افغانستان با شوروی سابق، از گروه‌های جمعیت اسلامی به رهبری برهان‌الدین ربانی و حزب اسلامی گلبدین حکمتیار حمایت‌های ایدئولوژیکی و لوجستیکی کرد.

جماعت علمای پاکستان دارای گرایش فقهی و کلامی وابسته به مکتب «بریلوی» است که در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹ برای مقابله با مکتب دیوبندی، پایه‌گذاری گردید. مکتب بریلوی دارای گرایش‌های صوفیانه است. جمعیت علمای پاکستان، خواهان برقراری نظام اسلامی در پاکستان است، منتها از راه‌های مسالمت‌آمیز و جمهوری‌پسندانه‌ی انقلابی، حتا نظریه‌ی آن‌ها در قبال کشمیر نیز بر مذاکره و گفت‌وگو مبتنی است.

ابوالعلی مودودی علی‌رغم این‌که شخصیتی بنیادگرا و تا حدودی متأثر از افکار اصلاحی شاه ولی‌الله دهلوی در قرن هیجدهم میلادی است، اما با وجود این میان اندیشه و روش سیاسی او با جمعیه‌العلمای اسلام تفاوت زیادی مشاهده می‌شود. مودودی معتقد به برخورد نقادانه با تاریخ صدر اسلام بوده و در باره‌ی نوع حکومت اسلامی، از جمهوری الهی (تئوکراسی جمهوری) نام برده است. (مودودی قانون اساسی در اسلام ۱۱۵)

مودودی در کنار تفکر سلفی‌گری، از نوعی پذیرش روش‌های معاصر در نظام سیاسی غافل نمی‌باشد. او به نظام چندحزبی و انتخابات آزاد اعتقاد کامل داشته و استفاده از شیوه‌های دولت‌داری مدرن را در حکومت دینی تجویز می‌کرد و می‌گفت: تشخیص دادن افراد مورد اطمینان در محیط ما با آن راهی که مسلمانان اولیه اسلام می‌پیمودند، امکان ندارد، بنابراین باید طبق مقتضیات زمان خود راه‌هایی را به کار بریم. (موثقی پیشین ص ۲۸۰)

مودودی در سال ۱۹۴۱ میلادی گروه جماعت اسلامی پاکستان را بنیان‌گذاری نمود. این حزب امروز بزرگترین حزب اسلامی در پاکستان به شمار می‌آید. رهبری کنونی جماعت اسلامی را قاضی حسین احمد به عهده دارد. قاضی حسین احمد طرفدار وحدت اسلامی و مبارزه با نفوذ فرهنگ غربی است، اما روش مبارزاتی او کاملاً مسالمت‌آمیز و غیرانقلابی بوده و تحول فکری فرهنگی را قبل از هر نوع تحولی در نظام سیاسی لازم و ضروری می‌شمارد.

سه: جریان بریلوی‌ها

یکی دیگر از جریانات تاثیرگذار در عرصه‌ی اجتماعی و سیاسی پاکستان، جریان سید احمد خان (۱۸۹۸-۱۸۱۷) است. سید احمد خان، الگوی مسلمان لیبرال در محافل روشن‌فکری پاکستان شناخته شده است. او معتقد به مراجعه‌ی مستقیم و بدون واسطه به قرآن به عنوان بهترین راه شناخت دین بوده و نقش سنت و اجماع را در منبع‌شناسی دین مورد تردید قرار می‌داد. سید احمد خان تحت تاثیر مکتب عقل‌گرایی و فلسفه‌ی طبیعی قرن نوزدهم

اروپا قرار داشت و قرآن را تفسیر علمی می‌کرد. (موثقی پیشین ۲۸۱)

مهمترین ویژگی در تفکر احمد خان بر خلاف تمامی جریانات اسلام‌گرای موجود در پاکستان، گرایش او به نوگرایی غرب بود و این گرایش غرب‌گرایانه‌ی سید احمد خان، انگیزه‌ی خصومت مسلمانان سنت‌گرا با او گردید و سرانجام او را متهم به ارتداد و انحراف از دین کردند. مسلمانان روشن‌فکر دانشگاهی و تا حدودی مسلم‌لیگ اگر آن را یک حزب صرفاً ملی ندانیم از هواداران جریان سوم به شمار می‌روند. این سه جریان فکری همان طوری که اشاره گردید، هر یک به نحوی ریشه در افکار علمای مسلمان هند در عصر سلطه‌ی بریتانیا داشت که عمدتاً به افکار شاه ولی‌الله برمی‌گشت. اندیشه‌های اصلاحی شاه ولی‌الله، منشا پیدایش گرایش‌های متعدد و مختلف در شبه قاره شد. اما آن‌چه پایه‌ی واقعی اندیشه‌ی دینی شاه ولی‌الله را تشکیل می‌داد، سلفی‌گری یا بنیادگرایی از نوع مشابه وهابیت بود.

علی‌رغم دسته‌بندی سه‌گانه از جریانات اسلام‌گرایی در پاکستان یک تقسیم‌بندی دیگری نیز وجود دارد که مربوط به مدارس دینی و علما و روحانیون مذهبی می‌شود. در تقسیم‌بندی دوم تقریباً تمامی روحانیان و علمای دینی ذیل دو عنوان عمدتاً دینی یعنی دیوبندی و بریلوی قابل تعریف است. این دو گروه، نماینده‌ی دو نوع تفکر کلامی و فقهی (در چارچوب فقه حنفی) است که هر یک به تدریج دارای حزب سیاسی مستقل نیز گردیدند. دیوبندی‌ها از نظر اعتقادی، شباهت کلی به وهابیت پیدا کرده‌اند. آن‌ها مانند وهابیت در برابر سایر فرقه‌های اسلامی، حساسیت زیادی نشان داده و از توحید و شرک تفسیر ویژه‌ای ارائه می‌دهند، اما بریلوی‌ها انعطاف‌پذیری بیشتری داشته و از توحید و شرک هیچ‌گاه تفسیر سخت‌گیرانه و مغایر با مشهور ارائه نمی‌دهند. بریلوی‌ها تا حدودی، گرایش‌های صوفیانه دارند و در اعتقاد به اولیاء‌الله نزدیک به کلام شیعی می‌اندیشند. مؤسس مکتب بریلوی، شخصی به نام احمد رضا خان بریلوی (۱۸۵۶-۱۹۲۱) بود. مکتب بریلوی در واکنشی نسبت به جنبش محمدبن عبدالوهاب و در مخالفت با عقاید دینی شاه ولی‌الله، شاه اسماعیل و علمای دیوبندی پدیدار شد. (شیرالحسن ۱۳۵۷ص ۳۶۳) نماینده‌ی سیاسی این مکتب در پاکستان، گروه جمعیه‌العلمای پاکستان به رهبری مولانا شاه احمد نورانی و عبدالستار نیازی می‌باشد.

مکتب دیوبندی در پاکستان کنونی، دارای توان بسیج زیادی در میان توده‌ی مردم است. این نحله ضمن آن‌که نماینده‌ی دین رسمی پاکستان به‌شمار می‌رود، از محبوبیت زیادی میان کتله‌ی پشتون‌ها و اهل سنت برخوردار است. نحله‌ی دیوبندی در پاکستان دارای زیرمجموعه‌های زیادی است که در بخش‌های فرهنگی، سیاسی و حتا نظامی فعالیت‌های فراوانی را برای اهداف این حزب انجام می‌دهد. عمده‌ترین گروه‌های وابسته به مکتب دیوبندی در پاکستان، عبارتند از: جمعیه‌العلمای اسلام، سپاه صحابه و جمعیت

آنان به آموزه‌های دیوبندی جمعیه‌العلمای اسلام نیز گروید.

طالبان که بینش وسیع نداشته، از قراء و قصابات راست به مدارس جمعیه‌العلمای اسلام پیوسته‌اند و یک‌باره، به مریدان بلاقید دیوبندی‌ها مبدل گشتند، لذا تعبیر سخت‌گیرانه طالبان از اسلام و تعصب دیوانه‌وار آن‌ها در برابر زنان که با عنعنات قوم پشتون نیز هماهنگی دارد، از آن‌جا ناشی شده است. (همبستگی ص ۷۱۰)

به طور کلی، مدارس که متعلق به جناح دیوبندی در پاکستان بوده و طلاب دینی را در آن‌ها بر اساس آموزه‌های دیوبندی آموزش می‌دهند، بعضاً قرار ذیل هستند: دارالعلوم حقانیه اکوهر ختک در ایالت سرحد، مدرسه‌ی اشرفیه در لاهور، جامعه‌ی بنوری تاون و دارالعلوم کده در کراچی، دارالعلوم تندرو الله‌یارخان در سند، جامعه‌ی مدینه در لاهور، مدرسه‌ی خیرالمدارس مولتان و چندین مدرسه‌ی مهم دیگر در کوئته‌ی بلوچستان. تفکر دینی طالبان در حقیقت همان تفکر دیوبندی است که نسخه‌ی بدل وهابی‌گری در شبه قاره‌ی هند به شمار می‌رود. جهت روشن‌شدن بهتر میانی فکری طالبان و دیوبندی، چند محور را در اندیشه‌ی آنان مورد ارزیابی قرار می‌دهیم.

تأثیر پذیری طالبان از جریان‌های فکری دیوبندی

هرچند چنین می‌نماید که مهم‌ترین اصل در اندیشه‌ی سیاسی طالبان، احیای اصل خلافت در نظام سیاسی اسلام باشد، اما به نظر می‌رسد که طالبان از احیای خلافت و پرپایی حکومت اسلامی برای مقاصد قومی و قبیله‌ای خود بهره می‌برد. هم‌سویی مطلق جریان‌ات سیاسی پشتون‌تبار و اسلام‌گراهای پاکستان و طرح مسائل قومی و تباری از جانب آنان این ادعای ما را تقویت می‌کند. نصیرالله بابر که از آن‌ها به عنوان پدر استراتژی‌یک طالبان یاد می‌شود، هیچ گاهی نگرانی‌اش را از آسیب‌پذیری طالبان پنهان نداشته است. به هر حال طالبان خود را همانند جریان‌ات پاکستانی پیروی اندیشه‌های شاه ولی‌الله هندی سرسلسله‌ی نهضت بیداری اسلامی در شبه قاره می‌دانند که مکتب بنیادگرای دیوبندی نیز متأثر از افکار اوست. دهلوی احیای خلافت اسلامی را رکن اساسی در اسلامی شدن جامعه دانسته است. طالبان با اعتقاد به اصل خلافت، قبل از دستیابی به هر نوع پیروزی قاطع در افغانستان، عجولانه خلیفه‌ی دولت احتمالی آینده‌ی خود را در قندهار تعیین کرده و با الگوپذیری از ابوالکلام آزاد، نظریه‌پرداز جمعیه‌العلمای هند تئوری امارت اسلامی را در افغانستان به اجرا گذاشت. طالبان به وضوح اعلام کرده بودند که در افغانستان انتخابات برگزار نخواهد شد، چون انتخابات یک تقلید غیراسلامی است. یکی از پیچیدگی‌های اساسی در بینش طالبان در کنار نفی مظاهر فرهنگی غرب، روح تبعدگرای و قداست‌بخشی نسبت به دستاوردهای کلامی و فقهی پیشینیان می‌باشد.

طالبان با تفسیر سخت‌گیرانه از اسلام، زندگی خصوصی و حریم شخصی افراد را تحت نظارت

علمای بزرگ دیوبندی از عربی و اردو به پشتو ترجمه گردیده و در افغانستان به چاپ می‌رسید. عزیزالرحمان سیفی از مترجمین معروف آثار سلیمان ندوی و شبلی نعمانی، نقش مهمی در این امر داشته و ترجمه‌های او در دهه‌ی ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ به وسیله‌ی «پشتو تولنه» در کابل انتشار یافت. رگه‌های تفکر دیوبندی از این زمان به تدریج وارد افغانستان گردید، اما بیگانگی آن با دین رسمی افغانستان، مانع از مقبولیت آن در سطح وسیع می‌گردید. الویر روا، نویسنده‌ی صاحب نظر در امور افغانستان، درباره‌ی نفوذ تفکر دیوبندی در این کشور چنین می‌نویسد: بعد از تجزیه‌ی هند در سال ۱۹۴۷، بسیاری از طلاب افغانی به مدارس که در نزدیک آن‌ها در ایالت سرحد شمال‌غربی ایجاد شده بود، رفتند. آن‌ها عمدتاً پشتون و بعضاً نورستانی و بدخشانی بودند. برخی از آنان به ایدیولوژی اهل حدیث گرویدند و هنگام بازگشت به افغانستان در مقابل تصوف و مذهب حنفی مبارزه کردند. مثلاً زیارت‌های محلی را تخریب می‌کردند.

حنفی‌ها معمولاً آن‌ها را وهابی می‌نامیدند، لکن آن‌ها خود را سلفی می‌خواندند. (پیشین همان) ارتباط فکری بین طلاب و علمای افغانستان از یک طرف و مدارس تحت نفوذ مکتب دیوبندی در پاکستان از طرف دیگر، در طول دهه‌های گذشته کم و بیش برقرار بوده است. جمعیه‌العلمای اسلام و اهل حدیث با پشتوانه‌ی مالی و سیاسی قوی، طرح‌های بنیادی و درازمدتی را برای مهاجرین و مجاهدین افغانی روی دست گرفته و با حوصله‌مندی تمام، برای اجرای کامل آن وارد عمل شدند.

مولوی افضل که ابتدا در دیوبند و سپس در اکوهر (ایالت سرحد پاکستان) تحصیل کرده بود، پس از بازگشت در منطقه‌ی اصلی خود، بارگ مثل، دولت اسلامی افغانستان را تاسیس کرده و قبیله‌ی کاتی را به وهابیت سوق داد. یکی از شاگردان مولوی افضل به نام مولوی شریقی، امارت وهابی خود را در اطراف ارگو در استان بدخشان ایجاد کرد و مولوی جمیل‌الرحمان تحصیل‌کرده‌ی مدرسه ثلثین پیشاور، دولت وهابی را در دره‌ی پیچ بنیان نهاد. (پیشین همان) جمعیت‌العلمای اسلام در طول سال‌های جهاد، رابطه‌ی نزدیکی با مجاهدین به‌ویژه حرکت انقلاب اسلامی مولوی محمدنبی محمدی و قوم درانی در ولایات قندهار و هلمند داشت، اما آن‌چه سرانجام از طالبان و حامی پاکستانی آنان، جمعیت‌العلماء، چهره‌ی قهرمان و ناجی به تصویر کشید، تحولاتی بود که پس از سال ۱۳۷۳ در صحنه‌ی نظامی سیاسی افغانستان نمایان گشت. در این تحولات جمعیه‌العلماء، از لحاظ فکری و ایدیولوژیکی و حتا عملی نقش کلیدی در بسیج طالبان به عهده داشته و دارد، زیرا جمعیه‌العلمای اسلام نقش موثری را در زمینه‌ی تعلیم و تربیت اطفال و نوجوانان، تحت نام عقیده و مذهب ایفا کرد. (همبستگی ص ۶۵)

مشترکات فرهنگی، قومی، زبانی و قبیله‌ای سبب جذب جوانان افغانی در مدارس جمعیه‌العلمای اسلام شد که در نتیجه، عامل گرایش ناخودآگاه

اهل حدیث و لشکر جنگوی. این جناح‌ها، متعلق به مکتب دیوبندی و دارای عقاید مشابه و شعارهای یک‌سان و حامیان خارجی واحدی هستند. تنها تفاوت این سه جناح در این است که جمعیه‌العلمای اسلام به رهبری فضل‌الرحمان و سمیع الحق به صورت یک حزب سیاسی وارد صحنه‌ی سیاسی کشور گردیده است، در صورتی که سپاه صحابه و اهل حدیث به ترتیب به فعالیت‌های نظامی و فرهنگی رو آورده‌اند، ولی تمامی این فعالیت‌ها چه در قالب فرهنگ و چه با ماهیت نظامی همیشه در پی یک هدف بوده است.

تأثیر جریان‌های اسلامی پاکستان و هند بر افکار مذهبی در افغانستان

جنبش طالبان افغانستان به دلایل تعلقات نژادی و مذهبی با هر سه جریان نام‌برده در پاکستان ارتباط تنگاتنگی دارد و از حمایت‌های معنوی و مادی و حتا انسانی همه‌ی آن‌ها در این چند سال برخوردار بوده است، اما تعلقات گروه طالبان با جمعیت‌العلمای اسلام یک تعلق ویژه در قالب مشترکات فرهنگی، زبانی و نژادی است که توانسته است حمایت بی‌دریغ این گروه را با خود داشته باشد و جمعیت‌العلمای اسلام در راه حمایت از طالبان از تمامی نفوذ دولتی و مردمی‌اش بهره برده است. رهبران جریان‌ات دیوبندی یعنی مولانا فضل‌الرحمان و سمیع‌الحق، هر دو پشتون‌تبار بوده و در ایالت‌های بلوچستان و سرحد که موطن اصلی پشتون‌های پاکستان به شمار می‌آید، دارای نفوذ فوق‌العاده‌ی هستند. طالبان علوم دینی افغانستان، رابطه‌ی تاریخی دیرینه‌ای با مدارس دیوبندی در شبه قاره‌ی هند داشته‌اند.

قبل از تجزیه هند و به وجود آمدن کشوری به نام پاکستان در سال ۱۹۴۷، اکثر طلاب اهل سنت افغانستان برای ادامه‌ی تحصیل به مدارس دیوبندی در هند می‌رفتند. عزیزاحمد هندی در این باره چنین می‌گوید: از سرتاسر هند و از جنوب آفریقا، مالایا، آسیای مرکزی، ایران و به خصوص افغانستان محصلینی به دیوبند آمدند. (عزیزاحمد پیشین ص ۸۴)

در دوران مولانا محمود الحسن (۱۸۵۰-۱۹۲۱) که یکی از برجسته‌ترین علمای نسل دوم مکتب دیوبندی به شمار می‌آید، مدارس دینی زیادی با تفکر دیوبندی در ایالت سرحد پاکستان تاسیس شد. هم‌زمان با این دوره، مدارس متعلق به اهل حدیث، جناح دیگر وابسته به دیوبند نیز در ایالت سرحد شمال‌غربی بر فعالیت‌های خود افزودند و مدارس را در اترک، اکوهر و در دره‌ی کتر ایجاد کردند. (روا، فصل پنچ)

پس از به وجود آمدن کشور پاکستان، بیشترین طلاب اهل سنت افغانستان مسیر خود را از هند به ایالت سرحد شمال‌غربی پاکستان تغییر دادند. ایالت‌های جنوبی و شرقی افغانستان عمدتاً با مدارس ایالت سرحد پاکستان ارتباط برقرار کرد، درحالی‌که ولایات جنوب‌غربی و غربی این کشور با مدارس ایالت بلوچستان پاکستان ارتباط برقرار کرد. نفوذ فرهنگی مدارس پاکستان در افغانستان از این زمان به بعد کاملاً محسوس است. آثار

ختم نبوت و لشکر محمد، همه‌ی این‌ها نیز وابسته به جمعیت علمای اسلام (جی یو آی) هستند.

این رهبر سیاسی می‌گوید: «منطقه‌ی سرائیکی از نگاه سیاسی مرکز جی یو آی تلقی می‌شود و افراد زیادی از این منطقه برای فعالیت در ایالت خیبرپختونخواه (سرحد سابق) و مناطق قبایلی مورد استفاده قرار می‌گیرند. (بی بی سی ۱۶ جون ۲۰۱۰).

طلبه‌هایی که در این مدارس تحصیل می‌کردند در شرایط دشوار اقتصادی-اجتماعی قرار داشتند. (مژده ۱۳۸۲ / ۳۲) وضعیت پرمشقت آنان در پاکستان و اردوگاه‌های پناهندگان زمینه را برای پذیرش آموزش‌های سرشار از تفرقه و نفرت فراهم آورده بود. نیروهای سیاسی پاکستان نیز در این مدارس فعالیت خود را گسترش دادند. «جمعیت العلمای اسلامی پاکستان و جماعت اسلامی هریک در چارچوب دیدگاه‌ها و اهداف خود به اعمال نفوذ در این مدارس پرداختند. اختلاف نظر گروه‌های مذهبی سیاسی پاکستان به این مدارس راه یافته بود. از سپتامبر ۱۹۹۶ طالبان (فارغ التحصیلان و طلبه‌های مدارس مذهبی پاکستان) با کمک سازمان اطلاعاتی ارتش پاکستان (آی اس آی) و حمایت کامل آمریکا تلاش برای سیطره بر افغانستان را گسترش دادند. دولت آمریکا در تثبیت قدرت طلبان حمایت خود را روشن ساخت. طالبان با وعده‌ی ایجاد و تثبیت امنیت در افغانستان که شرط ضروری دسترسی پاکستان به آسیای مرکزی بود، فعالیت خود را گسترش داد و اقدامات نظامی وسیعی را تحقق بخشید. جنگ، خستگی از درگیری‌های نظامی متوالی و مستمر و وعده‌ی برقراری صلح و آرامش در افغانستان زمینه را برای گسترش نفوذ طالبان و اندیشه‌های بنیادگرایانه‌ی آنان فراهم ساخت. برای دولت آمریکا تثبیت شرایط سیاسی-نظامی در افغانستان برای تحقق بخشیدن به مسیر ترانزیتی افغانستان-پاکستان برای محروم کردن ایران از منافع طبیعی خود به اندازه‌ی کافی اهمیت داشت تا حمایت آن را از استقرار طالبان محقق سازد. (مژده، پیشین ۴۷-۱۴۶) ولی طالبان که از روستاها برخاسته و در شرایط دشوار و مشقت‌بار پرورش یافته بودند، قادر به اجرایی کردن ادعاهای اعلام‌شده‌ی خود نبودند. در طول سالیان جهاد که آمریکا تقویت «بنیادگرایی اسلامی» را برای تضعیف اتحاد شوروی در افغانستان مورد توجه قرار داده بود، با توجه به فرامولی بودن این ایده‌ها افراد و گروه‌هایی از دیگر کشورهای اسلامی به افغانستان هجوم آوردند. داوطلبان بسیاری از کشورهای اسلامی برای مشارکت در مبارزه‌ی مقدس در کنار نیروهای جهادی افغان کشور خود را ترک کردند و در عرصه‌های نبرد در افغانستان حاضر شدند. بن لادن، فرزند یکی از ثروتمندان عربستان سعودی یکی از آنان بود که بعدها توانست رهبری بزرگترین گروه بنیادگرای رادیکال، یعنی سازمان القاعده را به عهده گرفته و در فرصت مناسب تمامی سیاست‌ها و استراتژی غرب را

که در اوج مشارکت سایر اقوام در تصمیمات سیاسی کشور، سر برآورده است، بیشتر از این‌که به اصول اسلامی و نهاد خلافت اهمیت بدهد، به حس همگرایی تباری برای بازتعریف هویت قومی خویش می‌اندیشد.

افغانستان و بنیادگرایی اسلامی

تا قبل از هجوم نظامی شوروی در افغانستان، مردم این سرزمین با مباحثی مانند بنیادگرایی اسلامی آشنایی اندکی داشتند. هر چند قبل از این تاریخ نیز جنگ‌های با ماهیت ایدئولوژیک در این کشور شکل گرفته بود، اما تا آن حد نبود که بتواند در لایه‌های زیرین اجتماع رسوخ داشته باشد. جنگ‌های امیر عبدالرحمن علیه هزاره‌ها هر چند یک جنگ سیاسی در چارچوب قدرت بود، ولی برای پایان دادن هرچه زودتر به آن و بسیج عمومی پشتون‌ها و انحراف ذهنیت پشتون‌ها از اختلافات داخلی اقوام درگیر قدرت پشتون، امیر در این جنگ از حربه‌های ایدئولوژیک سود برد. با تمام این‌ها بازهم پدیده‌ی بنیادگرایی اسلامی در افغانستان اوج نگرفت ولی حضور ارتش سرخ در افغانستان و حمایت همه‌جانبه‌ی اتحاد شوروی از دولت وابسته به خود در کابل-در چارچوب کلیشه‌های دوران جنگ سرد-امریکا را به حمایت از نیروهای اسلام‌گرا سوق داد. مدارس مذهبی در پاکستان با حمایت گسترده‌ی دولت عربستان سعودی و کشورهای عرب حوزه‌ی خلیج فارس در این راستا نقش محوری و درخشانی ایفا می‌کردند.

در دوران جهاد علیه نیروهای کمونیست مستقر در کابل و مبارزات آنان، تحصیل کودکان افغانی در مدارس مذهبی از جاذبه‌ی بسیار برخوردار شد. (کولابی ۱۳۷۶صص ۱۰۳-۱۰۲) این مدارس که اساساً کودکان دچار محرومیت شدید افغان را پذیرا می‌شدند، به ترویج مباحث تفرقه‌برانگیز سیاسی می‌پرداختند. حجم عظیم مشکلات افغان‌های پناهنده در پاکستان این فعالیت‌ها را تحت تأثیر قرار می‌داد. این وضعیت به‌گونه‌ی بالقوه ساختار نظام دین‌مداری در افغانستان را دچار تحول می‌ساخت و زمینه‌های بنیادگرایی اسلامی را به گونه‌ی تدریجی فراهم می‌نمود. بر اساس آمار رسمی که مسئولان سازمان موسوم به اتحاد تنظیمات مدارس در این کشور ارائه می‌کنند، حدود بیست هزار مدرسه‌ی دینی با بیش از دو میلیون شاگرد در پاکستان ثبت شده است. مولانا محمدحنیف جالندهری، از مسئولان ارشد اتحاد تنظیمات مدارس پاکستان می‌گوید، در این مدارس که از سوی مکتب‌های فکری شیعه، بریلوی و دیوبندی اداره می‌شوند، حدود دو میلیون نفر به شمول شاگردان مرد و زن مصروف آموزش علوم دینی اند. تاج‌محمد لنگاه، رهبر حزب سیاسی موسوم به «پاکستان سرائیکی پارتی» می‌گوید، بیشتر مدارس در جنوب پنجاب از سوی جمعیت علمای اسلام (جی یو آی) به رهبری مولانا فضل‌الرحمن اداره می‌شوند. آقای لنگاه می‌گوید: «طالبانی که در افغانستان هستند و طالبان که در پاکستان هستند، همه مربوط جی یو آی هستند.» او می‌افزاید: «گروه‌های موسوم به سپاه صحابه، لشکر جنگوی، تحریک

دقیق مامورین خود گرفته و از درازی موی سر تا کوتاهی ریش‌ها و از حمام عمومی تا تردد زن در محیط بیرون از منزل، عموماً تحت ضوابط و مقررات حکومتی آن‌ها در آمده است و همچنین در مسأله‌ی اعتقاد به توحید و مبارزه با مظاهر شرک، تا آن‌جا شدت عمل به خرج داده که حتا نگهداری عکس و اسباب‌بازی کودکان در منزل و یا شنیدن موسیقی و نقاشی بدنه‌ی موترها را مغایر با عقاید توحیدی اسلام اعلام کرده است. جنبش طالبان همانند سایر جریان‌های سلفی و بنیادگرا، دارای تفکر ضد شیعی می‌باشد. شاه ولی‌الله دهلوی به عنوان بنیان‌گذار مکتب دیوبندی دشمنی آشکار و پنهانی با جریان تشیع داشت. وی دانشگاه علی‌گر و جریانات تصوف را بخشی از اهداف مبارزاتی خویش می‌دانست. روی همین اساس طالبان نیز نوعی کینه و عداوت با شیعیان را در سرلوحه‌ی اعمال‌شان قرار داده بود. البته هزاره‌ها و شیعیان تنها گروه‌های قومی مذهبی نبودند که آماج حملات تندروانه‌ی این جنبش واقع می‌شدند، بلکه اقوام دیگر مانند تاجیک‌ها و ازبیک‌ها و هندوآوران نیز از گزند تدروی‌های آنان در امان نماندند. قبیله و قوم هرچند نقش به‌سزایی در تحولات سیاسی اجتماعی افغانستان داشته است، اما این قبیله‌گرایی هیچ وقت مرزهای این‌چنین خون‌باری را که در عصر حاکمیت بنیادگرایان طالبی خلق شد، تجربه نکرده بود. آموزه‌های رادیکالیسم اسلامی افراطی و اهداف قومی-تباری چیزی بود که طالبان با هم‌آمیزی آنان توانست حس عصبیت بسیاری از هم‌تباران خویش را نسبت به مسائلی که برای آنان دارای اهمیت بودند بر انگیزد.

تردیدی نیست که دین، فرهنگ، عرف و اجتماع و حتا موقعیت اجتماعی و اقتصادی، هر یک به نوبه‌ی خود، تأثیری بر افکار و رفتار انسان برجای می‌گذارد. تأثیرگذاری این‌گونه عوامل بر بینش و رفتار افراد واضح‌تر از آن است که نیاز به استدلال داشته باشد. اکنون با توجه به این پیش‌فرض، نگاهی به جایگاه عرف و سنت در جامعه‌ی پشتون افغانستان انداخته و تأثیر آن را بر رفتار طالبان مورد اشاره قرار می‌دهیم.

جامعه‌ی پشتون افغانستان یک جامعه‌ی قبایلی است که ارزش‌های قومی و قبیله‌ای در آن بسیار ریشه‌دار و مستحکم می‌باشد. میزان تأثیرپذیری فرهنگ عمومی پشتون‌ها از آداب و رسوم قبایلی، بسیار بیشتر از آن است که در فرهنگ سایر گروه‌های نژادی این کشور دیده می‌شود. پشتون‌های افغانستان دارای نوعی آداب و رسوم به‌خصوصی هستند که به‌نام پشتون‌والی یاد می‌شود. پشتون‌والی در عرف پشتون‌ها هم مجموعه قوانین و هم ایدئولوژی است. (روا ۱۳۶۹ص ۲۸)

قوانین و احکام پشتون‌والی حوزه‌ی وسیعی از رفتار و روابط انسانی پشتون‌ها را در بر می‌گیرد. مهم‌ترین اصول این مجموعه، قوانین ناظر بر کرامت انسانی، کین‌خواهی و مهمان‌نوازی اند. (کلی فور ۱۳۶۷ص ۴۲)

به نظر می‌رسد که طالبان به عنوان یک گروهی

و وطن و استقلال کشور، دوشادوش سایر مردم به جهاد اشتغال داشتند، جلب توجه می‌نمود. اینان، علما و طلابی انقلابی بودند که اکثر نقش پیشاهنگی قیام و مبارزه را نیز دارا بودند.

از یک سو، حاکمیت فضای ایدئولوژیکی بر ملت به‌ویژه بر مجاهدین و پیشاهنگ شدن روحانیت در هدایت نهضت، نقش مدارس دینی و تحصیل‌یافتگان آن را در سطح جامعه به شدت افزایش داده و از طرف دیگر، هجوم گسترده‌ی مهاجرین به پاکستان، محدودیت‌های فراوانی را در زمینه‌ی مدارس جدید داخل اردوگاه‌ها ایجاد نمود. طوری که امکانات محدود این مدارس جدید، توان پوشش دادن کامل نوجوانان و جوانان مهاجر را دارا نبود. این درحالی بود که مدارس دینی با کمترین امکانات خویش، می‌توانست بیش از ظرفیت واقعی خود، طلبه و دانش‌آموز دینی جذب نماید. احزاب تندرو اسلامی پاکستان مانند؛ جمعیه العلماء اسلام، جماعت اسلامی و جمعیت اهل حدیث، تحت تاثیر انگیزه‌های دینی و نژادی (پشتون‌گرایی) به کمک مهاجرین افغانی شتافته و مدارس و مراکز آموزشی متعددی برای فرزندان آن‌ها تاسیس نمودند و یا این‌که آن‌ها را در مدارس وابسته به خود، در شهرهای مختلف پاکستان جذب کردند. ده‌ها مدرسه که به وسیله‌ی جمعیه العلماء پاکستان احتمالاً جمعیه العلماء اسلام نه پاکستان بنیادگذاری شده بود، جوانان افغان را به خود جذب کردند.

افغان‌ها نیز از این‌که مدارس فوق الذکر مجانی بوده و در آن قرآن کریم و مسایل دینی تدریس می‌شد، به این مدارس پیوستند. (هفته‌نامه همبستگی، ش ۶) بنابراین، اولین آموزه‌های بنیادگرایی طالبان در این مدارس انجام گرفت و طالبان نیز شدیداً تحت تاثیر آن‌ها واقع شدند.

فرقه‌گرایی با انگیزه‌های سیاسی

حکومت پاکستان اغلب برای انحراف ذهنیت مردم از توجه به ناهنجاری‌های که دولت و حکومت مسئول آن است، دست به ایجاد درگیری‌های داخلی میان اقوام ساکن در کشور می‌زند. در گیرودار اختلافات مذهبی و قومی، حکومت و ارتش پاکستان فقط حیثیت ناظر را دارد. تعصبات فرقه‌گرایانه و جنگ‌های فرقه‌ای یکی از مشخصه‌های کشور پاکستان است. گروه‌های فرقه‌گرا با توجه به انگیزه‌های قومی، دینی و مادی شکل گرفته و رهبران آن‌ها بر اساس برداشت‌های خود، نوعی احساس تنفر و انتقام‌جویی از گروه‌های رقیب را در بین پیروان خود تبلیغ می‌کند. این عناصر، جوامع را به درگیری‌های قومی و بحران‌های دیگری از قبیل تروریسم و تجزیه‌طلبی سوق می‌دهند. برخی از صاحب‌نظران، جنگ‌های فرقه‌ای در پاکستان را نتیجه‌ی سیاست‌های غلط بریتانیا می‌دانند و معتقدند سرزمین بزرگ هند براساس قومیت‌های دینی تقسیم‌بندی شده است. پیدایش گروه‌های فرقه‌گرای پاکستان به عوامل مهم دیگری نیز بستگی داشت که فقدان دموکراسی و تحریک عناصر بیگانه، جزئی از آن‌هاست.

بعد از به بن‌بست رسیدن اقداماتی که برای

سیاسی افغانستان شد. این جنبش‌ها نیز به علت وارداتی بودن خود و نداشتن اطلاعات کافی از ساختار اجتماعی و فرهنگی افغانستان به‌زودی دچار نوعی فقر تئوریک گردیدند که در نهایت به‌جای رسیدن به آرمان‌های اسلامی‌شان به درگیری‌های درون‌جناحی و قوم‌محورانه روی آوردند.

ریشه‌های بنیادگرایی اسلامی در افغانستان
بدون تردید افغانستان یکی از معدود کشورهاست که که تسامح مذهبی در آن موج می‌زند. جریان‌های بنیادگرایی و یا نحله‌های فکری چپ کمتر اقبالی برای ایجاد شعله‌ور ساختن تنور اختلافات مذهبی در این کشور داشته است. هرچند تلاش‌های فراوانی در بخش عمیق‌سازی اختلافات مذهبی صورت گرفته است، ولی این تلاش‌ها هیچ وقت نتوانسته است که انگیزه‌ی مذهبی برای جنگ‌های داخلی خلق نماید. چنین روحیه‌ای مردمی در افغانستان نمایان‌گر آن است که روح این دیار با پدیده‌های بنیادگرایی بیگانگی دارد. بنابراین پدیده‌ی بنیادگرایی در این دیار بیشتر کالای وارداتی محسوب می‌گردد. بنابراین شایسته است قبل از همه به بحث پیشینه و ریشه‌های بنیادگرایی در افغانستان پرداخته شود که تفکر دینی و مذهبی جنبش طالبان را به‌عنوان نماینده‌ی اصلی این جریان مورد بررسی قرار خواهیم داد.

جنبش طالبان به عنوان نماینده‌ی اصلی بنیادگرایی اسلامی در افغانستان امروز، جنبشی است تشکیل یافته از علما و طلاب مدارس دینی افغانی که عمدتاً در پاکستان تحصیل کرده‌اند. تعداد این محصلین علوم دینی که در دو دهه‌ی اخیر در داخل شهرهای پاکستان و اردوگاه‌های متعلق به مهاجرین در دو ایالت بلوچستان و سرحد مشغول فراگیری علوم قرآنی و حدیثی بوده‌اند، به هزاران نفر می‌رسد.

پس از کودتای کمونیستی سال ۱۳۵۷ در افغانستان و اشغال این کشور به وسیله‌ی ارتش اتحاد شوروی سابق در زمستان سال ۱۳۵۸، صدها هزار شهروند افغانی از شهرها و دهات‌شان به جانب پاکستان مهاجرت کردند. این مهاجرین اکثراً در داخل اردوگاه‌هایی که از طرف دولت پاکستان و سازمان ملل با حمایت‌های وسیع مالی کشورهای غربی و عربی تاسیس شده بود، اسکان داده شدند. نسل جدید این مهاجرین که در اردوگاه‌ها و یا شهرهای پاکستان نشو و نما یافته بود، به راحتی جذب مدارس دینی موجود در این کشور گردیده و در آنجا مشغول فراگیری علوم دینی گردیدند. گرایش نسل جدید خانواده‌های مهاجرین به مدارس علوم دینی، دلایل ایدئولوژیکی و اجتماعی متعددی داشت. مدارس و دانشگاه‌های دولتی افغانستان به دلیل گرایش‌های فکری خاص، خاطره‌ی ناخوشایندی در میان شهروندان این کشور از خود به یادگار گذاشته بود؛ خصوصاً پس از تسلط چپ بر افغانستان مدارس دولتی، نمادی از اندیشه‌های چپی و ضددینی شناخته می‌شد. از طرف دیگر در صفوف مجاهدین و مبارزین، حضور گسترده و بسیار فعال علما و طلاب جوان که در دفاع از دین

در اکثر کشورهای جهان به چالش بکشاند. وی با طرح ایدئولوژی نوین برای اولین بار اصطلاح جدید نو بنیادگرایی اسلامی را بنا نهاد. این گونه از بنیادگرایی اسلامی ضمن پذیرش عده‌ای از آموزه‌های بنیادگرایی اسلامی، آموزه‌های نوینی را ترویج کرد که سیطره بر زمام امور سیاسی و ایدئولوژی جهان‌وطنی یکی از آن‌ها بود.

بدون تردید بنیادگرایی یک پدیده‌ی فرهنگی و دارای ریشه‌های متعدد و متکثر است. قصد ما در این نوشته نه ریشه‌یابی و تحلیل فلسفی بنیادگرایی به طور مطلق، بلکه جست‌وجوی ریشه‌های بنیادگرایی اسلامی در افغانستان است که علاوه بر اشتراکات آن با بنیادگرایی معاصر، امتیازاتی از قبیل تقلیل دادن ادعاهای جهان‌گرایی در ایدئولوژی قومی را با خود به همراه دارد. سه دهه مبارزات و پیکار در افغانستان گروه‌هایی را پدید آورد که با ایدئولوژی اسلامی در صحنه‌ی معادله‌ی قدرت و مبارزات سیاسی حضور یافته بودند. این گروه‌ها علی‌رغم ویژگی‌های منحصر به فرد خود، یعنی رویکرد قوم‌گرایانه به اسلام، همچون جنبش‌های نوپای دیگر افغانستان شکل گرفته‌اند. بنابراین برای ریشه‌یابی جنبش بنیادگرایی در افغانستان باید به فراسوی قلمرو این سرزمین چشم دوخت که طرح مسایل چون «حیای اندیشه‌ی دینی، بیداری دینی و بازسازی تفکر دینی» در دو سه قرن اخیر که از سوی رهبران علما و مصلحان و متفکران جهان اسلام به منظور حل و رفع عقب‌ماندگی و انحطاط داخلی و نیز برخورد با مسأله‌ی هجوم فرهنگ و تمدن استعمار غربی طرح و دنبال شد، استناد کرد. (صلصال ۲۰۰۹/۲) ریشه‌های این جنبش به لحاظ تاریخی به دونحله‌ی فکری اهل حدیث و اشاعره به عنوان دو فرقه‌ی مسلط قرن دوم هجری و بیشتر به اهل حدیث برمی‌گردد که رهبری آن را افرادی همچون احمد ابن حنبل (قرن چهارم) ابن تیمیه (قرن هشتم) و محمد ابن عبدالوهاب (قرن دوازدهم) به عهده دارند. البته این‌ها جزء مهمترین افرادی بودند که در بنیادگرایی پیش‌گام بودند و اگر نه ابن سلامه، ابن جزم، قاضی موسی عیاض و... نیز افرادی بودند که عقیده‌ی بنیادگرایی را ترویج می‌کردند. (صلصال پیشین)

از آنجایی‌که افغانستان کشوری است که خود نتوانسته است در سه قرن اخیر متفکر دینی و اجتماعی و حتی ادبی را در جامعه‌ی خود عرضه کند، در جنبش اسلامی نیز نتوانست متفکری از درون خود به جامعه تحویل دهد. از این رو این جنبش بیشتر از متفکرانی اسلامی در پاکستان، ایران و مصر الگو برداری می‌کردند. در یک چنین شرایطی بود که سرزمین افغانستان علی‌رغم انحطاط داخلی و تهاجم فرهنگی بیگانه مورد تجاوز نیز قرار گرفت و بحرانی جدیدی فراروی مردم این سرزمین گشوده شد که ظهور جنبش‌های اسلامی پاسخی به این بحران‌ها بود و اولین نطفه‌ی آن در عصر داوود تکوین یافت که باکودتای کمونیستی به جنبش سراسری تبدیل گشت و در همین راستا بود که گرایش‌های بنیادگرایانه به صورت جدی وارد معادلات

افراطی شبیه طالبان در پاکستان که از توانایی هسته‌ای بالایی برخوردار باشد، علاوه بر هند، برای ایران نیز خطرناک و تهدیدآمیز خواهد بود. اما تهدیدی جدی‌تر، سرعت پلوتونیوم یا بمب‌های کوچک و قابل‌حمل هسته‌ای این کشور به وسیله سازمان‌ها و گروه‌های ذی‌نفوذ بنیادگرا برای انجام عملیات تروریستی در ایران است. پ: موضع پاکستان به‌عنوان یک قدرت هسته‌ای همجوار در برابر ایران و به‌ویژه در زمینه‌ی مسایل مورد اختلاف، قوی‌تر و استوارتر از موقعیت پیشین است. طبیعی است که پاکستان از این برتری، حداکثر بهره‌جویی را خواهد داشت. (پیشین همان)

استقلال طلبی پشتون‌ها

منطقه‌ی قبایلی که به اختصار (FATA) یا «منطقه‌ی به‌لحاظ اداری خودمختار» خوانده می‌شود، به‌وسیله‌ی خط دیورند (خط مرزی افغانستان و پاکستان که هیچ‌گاه مورد قبول افغانستان واقع نشده است) از افغانستان جدا می‌شود. به‌لحاظ جغرافیایی، منطقه‌ی قبایلی از غرب با افغانستان همسایه است، از شرق با دو ایالت سرحد و پنجاب پاکستان و از جنوب با ایالت بلوچستان پاکستان هم‌مرز است. این منطقه، به هفت ناحیه‌ی قبیله‌ای تقسیم می‌شوند که عبارتند از: مهمند، باجور، کورام، اورکزی، خیبر، وزیرستان جنوبی و وزیرستان شمالی. اگرچه ساکنان این منطقه همگی پشتون هستند، اما خود به گروه‌های قومی کوچک‌تر تقسیم می‌شوند که با نام همان نواحی قبیله‌ای خوانده می‌شوند. این منطقه به‌صورت خودمختار اداره می‌شود و اگرچه در خاک پاکستان قرار دارد، اما دولت مرکزی پاکستان و یا دولت‌های ایالتی، حق مداخله در امور داخلی این منطقه را ندارند. تا قبل از مداخله‌ی آمریکا در افغانستان، منطقه‌ی قبایلی فقط در پرتو اختلافات پاکستان و افغانستان بر سر «خط دیورند» مورد توجه قرار می‌گرفت، اما پس از حمله آمریکا، طالبان در این منطقه مستقر شدند و از این زمان به بعد بود که منطقه‌ی قبایلی به محلی برای مشاجره تبدیل شد. این مشاجره دارای سه وجه بود: پاکستان و سران منطقه‌ی قبایلی، پاکستان و آمریکا، پاکستان و افغانستان. مشاجره‌ی پاکستان با سران قبایل، یک وجه تاکتیکی و یک وجه استراتژیک داشت: وجه تاکتیکی حول مخالفت ظاهری پاکستان با سران قبایل به‌دلیل پناه‌دادن به طالبان و القاعده دور می‌زد. وجه استراتژیک، حول تلاش پاکستان برای بهره‌برداری از وضع موجود جهت بسط حاکمیت خود به منطقه‌ی قبایلی بود. در همین حال افغانستان و آمریکا، دولت پاکستان را به دلیل استقرار طالبان و القاعده در خاک این کشور، مورد نکوهش قرار دادند. بنابراین منطقه‌ی قبایلی می‌تواند به‌عنوان ابزاری در دست پاکستان یا افغانستان جهت تعدیل و تنظیم رفتار یکدیگر مورد استفاده قرار گیرد. قومیت و خودمختاری منطقه‌ی قبایلی یک عامل کلیدی در نقش‌آفرینی این منطقه در مناسبات افغانستان و پاکستان است. هرگاه افغانستان اراده کند می‌تواند با بهره‌گیری از

داده است. (نظیف‌کار، ۱۳۸۲)

استراتژی منطقه‌ای/ هندی و نبرد با کشورهای دیگر

مهم‌ترین استراتژی منطقه‌ای پاکستان، استراتژی دفاعی این کشور در منطقه‌ی جنوب آسیا به‌ویژه در قبال هندوستان است. مقامات ارشد پاکستانی به خوبی از این حقیقت آگاهند که نیروی دفاعی پاکستان با نیروهای هندی برابر نیست. از این رو اجتناب از جنگ، اولین هدف در سیاست امنیتی پاکستان محسوب می‌شود. پاکستان در سیاست منطقه‌ای خود، از استراتژی دفاعی پیروی می‌کند. می‌توان گفت اتخاذ استراتژی متعارف آفندی پاکستان «دفاع آفندی» مشخص و شناخته می‌شود. دکتترین دفاع آفندی ضربه‌ای سریع و پیش‌گیرانه را تجویز می‌کند. در این تجویز دکتترین، به‌دست‌آوردن منطقه‌ی نفوذ در قلمرو دشمن برای استفاده‌ی ابزاری از آن در مذاکرات صلح، یکی از ارکان اصلی به‌شمار می‌آید. بعد از دهه‌ی ۱۹۹۰ و فروپاشی شوروی، حوزه‌ی آسیای مرکزی و حضور در این حوزه و همچنین عضویت در سارک و سازمان همکاری‌های اقتصادی (اگو)، مورد توجه شدید پاکستان است. به‌طور کلی پاکستان، بیش‌تر از آن‌چه که به منافع بین‌المللی اهمیت دهد، به منافع منطقه‌ای خود توجه می‌کند و در این زمینه، بیشتر به توسعه‌ی روابط دوجانبه با همه‌ی کشورهای منطقه‌ای به‌ویژه چین و کشورهای اسلامی می‌اندیشد. در دوره‌ی کوتاه تاریخی ۵۰ ساله‌ی پاکستان، این کشور با رقابت‌ها و چالش‌هایی مانند بحران خاورمیانه، تجاوز شوروی سابق به افغانستان، فعالیت‌های نظامی نیروهای متحدشده در افغانستان مواجه شده است.

(۱۶۵: ۲۰۰۲-۲۰۰۱، *Pakistan, almance*)

آغاز نبرد با کشورهای دیگر، به‌خصوص هند، با توجه به پیشرفت‌های تسلیحاتی و تجهیز دو کشور به سلاح‌های هسته‌ای و تکنولوژی پرتاب آن‌ها، نسبت به جنگ‌های پیشین، ابعاد جغرافیایی گسترده‌تری خواهد داشت. چنین نبردی، امنیت داخلی کشورهای جنوب شرقی را با تهدید مواجه خواهد ساخت. بخشی از نتایج این نبرد عبارتند از: ورود سیل پناهندگان و گسترش ناامنی‌های حاصل از آن، خطر تشعشعات هسته‌ای ناشی از به‌کارگیری این سلاح‌ها، تنش ناشی از تقاضای بلوچ‌ها برای حمایت از پاکستان و یا ایجاد زمینه‌ی مناسب برای افزایش تقاضای خودمختاری یا وحدت قومی. (کریمی‌پور، ۱۳۷۹)

توان هسته‌ای پاکستان

پاکستان تلاش‌های هسته‌ای‌اش را ناشی از تهدید دائمی هند و اقدامی واکنشی قلمداد می‌کند و از این نظر آن را کاری صرفاً دفاعی به‌حساب می‌آورد، اما ایران از سه جهت می‌تواند نگران مسابقه‌ی تسلیحاتی در شبه‌قاره و به‌ویژه پاکستان باشد: الف: آزمایش‌ها، تحقیقات و انفجارهای هسته‌ای پاکستان در ایالت بلوچستان، یعنی در نزدیکی مرز ایران صورت می‌گیرد. نگرانی ایران به آلودگی استان‌های شرقی از این آزمایش‌ها و انفجارها، برای شهروندان بلوچ و سیستانی قابل درک است. ب: استقرار یک حکومت بنیادگرای

اجرای دموکراسی در سال‌های ۱۹۵۰، ۷۷-۱۹۷۱ و ۱۹۷۹ و در نتیجه‌ی این شکست‌های پیاپی، نظامیان، فئودال‌ها و متنفذان قومی که به وسیله‌ی نیروهای فرقه‌گرا حمایت می‌شدند، به منصب‌های بالای کشوری دست یافتند و برای پیش‌برد اهداف خود فرقه‌گرایی و فرهنگ کلاشینکف را بر جامعه‌ی پاکستان مسلط کردند. لذا تنوع و پراکندگی قومی در پاکستان، تلاش آن‌ها برای گرفتن امتیازات بیشتر از حکومت مرکزی نیز از جمله مشکلات عمده‌ی پاکستان از آغاز استقلال تاکنون بوده است.

وجود قومیت‌های بلوچ، پشتون، پنجابی و سندی در پاکستان و پراکندگی آن‌ها در حاشیه‌ی مرزها و گسترش آن‌ها در خاک کشورهای همسایه (ایران، افغانستان و هند) از جمله دغدغه‌های مهم دولت پاکستان است. علاوه بر درگیری‌های قومی، فرقه‌گرایی تجزیه‌گرایانه و جنگ‌های مذهبی و تروریسم نیز از دیگر مشکلات پاکستان است. (ایزدوست، ۱۳۸۰: ۳۸-۳۹)

درواقع، وقوع جنگ‌های تروریستی و فرقه‌ای که عمدتاً به وسیله‌ی گروه‌های مذهبی صورت می‌گیرد، از نظر مقامات پاکستانی اکنون به‌عنوان یک تهدید بزرگ برای امنیت ملی پاکستان به‌حساب می‌آید و استراتژیست‌های این کشور مطرح کرده‌اند که اگر روزی این گروه‌ها، به بمب‌های هسته‌ای پاکستان دسترسی پیدا کنند، آن‌وقت چه تهدیدی برای پاکستان و منطقه‌ی آسیای مرکزی و جنوب آسیا به‌وجود خواهد آمد.

(۵۷: ۲۰۰۱، *Faruqi*)

کشور پاکستان از متغیر مذهب (فرقه‌ی وهابیت) به‌طور کامل تأثیر می‌پذیرد. بخشی از اختلافات این کشور با همسایگان، ناشی از رقابت با تداخل دیرینه‌ی منابع و علایق فرهنگی است. این منابع مشاجره، در شمار منابع «ژئوکالچر» محسوب می‌شود. رقابت‌های دیرینه‌ی قومی/ ملی‌گرایانه و تلاش برای صدور ارزش‌های فرهنگی و گستراندن نظام ارزشی و حمایت از هم‌کیشان، بخشی از عمل‌کرد این کشور است. درواقع، گسترش دامنه‌ی نیروهای ایدئولوژیک در تعقیب مخالفان تا آن‌سوی مرز و کنترل ایدئولوژیک منطقه، بخشی از نتایج رقابت‌های سیاسی- فرهنگی این کشور با همسایگان به‌شمار می‌رود. (کریمی‌پور، ۱۳۷۹)

گروه‌های فشار ذی‌نفوذ

پس از حادثه‌ی یازدهم سپتامبر، گروه‌های ذی‌نفوذ پاکستان، به دو گروه اصلی سیاسی تقسیم شده‌اند: احزاب بنیادگرا (معتقدان به بنیادگرایی اسلامی) و گروه نخبگان طرفدار غرب. تا قبل از یازدهم سپتامبر، ارتش پاکستان برای کنترل این کشور با احزاب بنیادگرای پاکستان متحد شده بود، اما پس از حمله‌ی آمریکا به افغانستان، احزاب بنیادگرا موضع مخالفت با مسئولان نظامی پاکستان را درپیش گرفته‌اند. از جمله مهم‌ترین مناطقی که در آن تعداد بنیادگرایان بیش از سایر ایالات پاکستان است، می‌توان به بلوچستان و ایالت سرحدی شمال غربی اشاره کرد. این دو ایالت، تعداد زیادی از مدرسه‌های بنیادگرا را در خود جای

یا اجتماعی تعریف کنند و یا امیدوار باشند این اهداف از طریق امدادهای الهی و تکامل طبیعی میسر گردد، ولی هرگاه از طریق سیاست بین الملل در پی این اهداف باشند ناگزیر خواهند بود که برای کسب و حفظ قدرت دست به تلاش‌های بارزی بزنند. لازمه‌های اصلی حضور در عرصه‌ی جهانی تلاش برای کسب و حفظ قدرت است. در غیر آن ممکن است دولت‌ها در یک کمای سیاسی فرو رفته و از سوی دیگر ماهیت سیاسی و اجتماعی این کشورها مورد استحاله قرار گیرد. پاکستان به عنوان یک واحد سیاسی و درگیر در حصار جغرافیای که از دو محور هند و افغانستان تحت فشار فزاینده‌ی سیاسی و ارضی قرار دارد، همیشه درصدد بوده است تا بتواند از راه اعمال نفوذ در افغانستان که دارای ساختار شدیداً شکننده‌ی اجتماعی است، راهی برای سد نفوذ هندوستان در جغرافیای افغانستان و به دنبال آن تا محدوده‌های آسیای میانه بیاید، روی این اساس همیشه در صدد تعریف عمق استراتژی در این کشور بوده است.

تلاش پاکستان برای توسعه‌ی قدرت در افغانستان

پس از کسب استقلال، رهبران نظامی پاکستان که دست پرورده‌ی ارتش هند بریتانیایی بودند، تصمیم گرفتند که سیاست بریتانیایی کبیر را در قبال افغانستان ادامه بدهند. موقعیت جغرافیایی و کشورهای همسایه این کار را برای پاکستان دشوار ساختند. کابل تجزیه‌ی شبه‌قاره را فرصتی برای رها ساختن خود از قید تعهدات پیشین در برابر بریتانیا و طرح ادعای اراضی روی مناطق عمدتاً پشتون‌نشین ولایت سرحدی شمال‌غربی، مناطق قبایلی و حتا بخش‌هایی از بلوچستان دید. افغانستان تنها دولت مخالف عضویت پاکستان در سازمان ملل متحد بود. هرچند افغانستان بعداً از مخالفت دست کشید، اما از آن پس در روابط دو کشور تیرگی به وجود آمد. افغانستان روی این نکته پافشاری داشت که معاهداتش را با هندبریتانیایی، از جمله معاهده‌ی خط دیورند که مرز رسمی میان دو دولت را تعیین کرده بود، با تشکیل دولت جدیدی به نام پاکستان از اعتبار ساقط است. در همین سال، نکته‌ی آزردهنده‌ی دیگر برای رهبری نظامی و ملکی پاکستان تقاضای افغانستان برای ایجاد دولت مستقل پشتون در مناطق پشتون‌نشین تحت حاکمیت دولت پاکستان بود. (فیبیر ۲۰۱۷)

جنرال ایوب خان نخستین حاکم نظامی پاکستان، توصیفی از رفتار هندوستان به دست می‌دهد که با آن می‌توان ذهنیت نخبگان پاکستانی را نسبت به افغانستان پس از سال ۱۹۴۷ میلادی درک کرد. بنابر گفته‌ی ایوب خان، «اقدامات افغانستان و اعتقاد به موفقیت آن، متأثر از تبلیغات پی‌هم هندوستان بود که گویا پاکستان نمی‌تواند به عنوان یک دولت مستقل دوام بیاورد. حاکمان افغان هم به این نظر به عنوان یک واقعیت انکارناپذیر دیده و به زعم خود قبل از این‌که پاکستان فرو بپاشد، ادعای اراضی خویش را مطرح ساختند... به این ترتیب، ایده‌ی دولت مصنوعی پشتونستان در

از کشور هند، می‌تواند یکی از دلایل علاقه‌ی پاکستان به یک حکومت «دوست» در افغانستان باشد و این انتظار که چنین حکومتی حاضر باشد در واقع بی‌طرفی خود در جنگی احتمالی میان هند و پاکستان را نقض کرده و اجازه‌ی استفاده از قلمرو خود را به عنوان یک «عمق استراتژیک» به ارتش پاکستان بدهد. گذشته از آن، تلاش برای داشتن عمق استراتژیک در افغانستان، با در نظرداشتن چندپارچگی سیاسی گروه‌ها و احزاب مختلف در این کشور و از جمله تنش‌ها در بلوچستان و نفوذ رو به افزایش گروه‌های تندرو در افغانستان، به نظر می‌رسد حداقل اولوی‌تی حساب‌نشده برای حکومت پاکستان باشد.

یکی از عناصر ثابت رفتار استراتژیک پاکستان، اعتقاد به ضرورت عمق استراتژیک در افغانستان بوده است. بسیاری از پژوهش‌گران، حکومت ضیاءالحق را آغازگر یافتن عمق استراتژیک می‌دانند. در این زمان پاکستان، ایالات متحده و عربستان سعودی از مجاهدین افغان در برابر اتحاد شوروی حمایت می‌کردند. مثلاً اولیور روا (۲۰۰۴) عمق استراتژیک را به عنوان «چشم‌انداز استراتژیکی» توصیف می‌کند که «در زمان اشغال افغانستان توسط اتحاد شوروی، طراحی گردید و هدف آن تحمیل نفوذ منطقه‌ای پاکستان به واسطه‌ی کنترل افغانستان از طریق یک جنبش بنیادگرایی عمدتاً پشتون بود.

دیتریش ریتز، یکی از محققان برجسته‌ی اروپایی اسلام در جنوب آسیا، با نگاه تقریباً متفاوت‌تری، تاریخ این مفهوم را به زمان از دست رفتن پاکستان شرقی در سال ۱۹۷۱ میلادی نسبت می‌دهد. البته او استدلال می‌ورزد که «جنرال ضیاءالحق باور داشت که بهترین عمق استراتژیک برای مقابله به هندوستان، ساختن دیواری از کشورهای اسلامی بین دریای عرب و سلسله کوه‌های اورال است. ماروین ویباوم نیز عقیده دارد که علاقه‌ی پاکستان به عمق استراتژیک در جریان جنگ افغانستان شکل گرفت که در آن زمان «ضیاء احساس می‌کرد که پاکستان با قرار گرفتن در خط اول نبرد، حق داشت رژیم مورد نظر در کابل برایش محفوظ است در مقابل، رسول‌بخش رییس، یکی از دانشمندان صاحب‌نام علوم سیاسی در دانشگاه معتبر علوم مدیریتی لاهور و نویسنده‌ی مجلات نظامی چون هلال، اظهار می‌دارد که این سیاست تا پس از خروج نیروهای شوروی از افغانستان در سال ۱۹۸۸ میلادی تطبیق نشد. از آن پس پاکستان تصمیم گرفت که «سیاست عمق استراتژیک را پی‌گیری کند؛ به این معنا که اسلام‌آباد نفوذ دولت‌های غیردوست را از طریق به دست آوردن درجه‌ای از نفوذ در این کشورها مهار کند. (فیبیر ۲۰۱۷)

سیاست بین الملل، مانند سایر عرصه‌های سیاسی، مبارزه‌ای است برای کسب و حفظ قدرت. اهداف غایی سیاست بین الملل هرچه باشد، همیشه قدرت، هدف عاجل محسوب می‌گردد. (موگنتا ۱۳۸۰) دولت‌ها ممکن است در مسیر نیل به رفاه و آزادی و امنیت، اهدافشان را بر اساس آرمان‌های مذهبی، فلسفی، اقتصادی و

ناسیونالیسم پشتون، ساکنین قبایل را علیه پاکستان تحریک کند و برعکس پاکستان نیز می‌تواند با تحریک همین احساسات، آن‌ها را علیه دولت کابل تحریک کند. در حال حاضر به دلیل استقرار طالبان در این منطقه که اغلب از قومیت پشتون هستند و نیز به دلیل حمایت پاکستان از طالبان، منطقه‌ی قبایلی به سود پاکستان عمل می‌کند، اما هرگاه پاکستان قصد داشته باشد علیه طالبان عمل کند و یا حاکمیت خود را بر این مناطق گسترش دهد، ساکنین قبایل به سمت افغانستان و علیه پاکستان وارد عمل می‌شوند. هرگونه تغییر و تحولات جدایی‌طلبی پشتون‌ها بر کشورهای دیگر نیز، تأثیرگذار خواهد بود.

پاکستان و تدوین عمق استراتژی در افغانستان

عمق استراتژیک در ادبیات نظامی به طور عموم به فاصله بین خط مقدم نبرد یا نواحی جنگی و مناطق اصلی غیرنظامی، مثل شهرها، مناطق متراکم از جمعیت‌های غیرنظامی، مناطق صنعتی و غیره گفته می‌شود. بنابراین، معمولاً فرماندهان نظامی آسیب‌پذیری این فاصله استراتژیک را در مقابل حملات دشمن ارزیابی کرده و براساس آن برنامه‌های دفاعی و عملیاتی خود را طراحی می‌کنند. (ابته‌هاج ۱۳۹۵).

از نظر نظامی، عمق استراتژیک منطقه‌ای است که محل مناسبی برای عقب‌نشینی یک ارتش و انسجام دوباره‌ی آن باشد و در عین حال در تهدید پیش‌روی بیشتر نیروی دشمن نباشد و این عقب‌نشینی از نظر زمانی بتواند فرصت کافی جهت انسجام و پلان‌گذاری نظامی برای ارتش فراهم کند. نمونه‌ی تاریخی این نوع عقب‌نشینی به یک عمق استراتژیک را می‌توان در جنگ جهانی دوم در سال‌های ۴۲-۱۹۴۱ دید؛ زمانی که قوای شوروی سابق در نتیجه‌ی حمله‌ی آلمان‌ها، از پولند (لهستان) به اطراف مسکو عقب‌نشینی کرد و فرصت آن را یافت که پایگاه‌های خود را در شرق کوه‌های آرال استقرار دهد.

با توجه به نظریات و تحلیل‌های کاملاً متفاوت و بعضاً متضادی که از «عمق استراتژیک پاکستان در افغانستان» ارائه شده، به نظر نمی‌رسد که سیاستمداران پاکستانی بر روی یک تعریف واحد از «عمق استراتژیک» توافق داشته باشند. برخی جنرال‌های پاکستانی ظاهراً تعریف نظامی فوق را از این امر دارند و گویا معتقدند که قلمرو افغانستان می‌تواند یک عمق استراتژیک برای ارتش پاکستان در حمله‌ی هند به این کشور باشد.

آن‌ها نگرانند که چون از نظر جغرافیایی پاکستان یک کشور باریک است، تاکتیک ارتش هند این خواهد بود که با یک حمله‌ی سریع و ضربتی، پاکستان را از میان به دو قسمت تقسیم کند. به نظر این دسته از نظامیان پاکستان در آن صورت ارتش پاکستان می‌تواند به داخل افغانستان عقب‌نشینی کند و در آن‌جا ضد حمله‌ی خود برای عقب‌راندن نیروی هند را برنامه‌ریزی کند. همین موضوع در کنار ترس تاریخی پاکستان

و فرمان‌بر در کابل ایجاد کند. پاکستان از روابط خود با گروه‌های همانند طالبان افغانستان، شبکه‌ی حقانی، لشکر طیبه، جیش و محمد، گروه ملا نظیر، حرکت المجاهدین صرف به خاطر جلوگیری از نفوذ هند در افغانستان و کاهش نفوذ هند در کشمیر استفاده می‌کند. بنابراین، یکی از عوامل مهم حمایت پاکستان از گروه طالبان نگرانی از نفوذ هند در افغانستان است.

عامل دیگر مشکلات و اختلافات مرزی با افغانستان است. افغانستان برای سال‌های متعددی ادعای یک سوم خاک پاکستان را داشته است. از زمان ظاهرشاه تا دوره‌ی کنونی این داعیه همچنان وجود دارد. تنها در زمان مجاهدین و گروه طالبان مسأله مسکوت مانده بود. داعیه‌ی پشتونستان افغانستان برای پاکستان تهدید جدی برای موجودیت این کشور به حساب می‌آید. زیرا، این داعیه بخش از خاک و سرزمین این کشور را جدا می‌سازد. به همین خاطر، پاکستان با حمایت از گروه‌های مخالف مسلح دولت در صدد آن است تا حکومت کابل را ضعیف نگه دارد تا نتواند از موضع قدرت داعیه‌ی پشتونستان را مطرح نماید. بنابراین، مسأله‌ی خط دیورند و داعیه‌ی پشتونستان از عامل دیگر برای حمایت پاکستان از گروه طالبان می‌باشد.

مسأله‌ی کشمیر و شبه‌مردن بودن نخبگان و شبه بنیادگرایی توده‌ی مردم پاکستان نیز سبب شده است که نخبگان و توده‌ی مردم پاکستان گرایش به حمایت از گروه‌های بنیادگرا و افراطی داشته باشد.

بنابراین، اطمینان خاطر پاکستان از دوری افغانستان از هند و حل شدن مسأله‌ی کشمیر میان هند و پاکستان می‌تواند از حمایت پاکستان از گروه طالبان بکاهد. تا زمانی که این مشکلات وجود دارد بعید به نظر می‌رسد که پاکستان سیاست خود را در قبال افغانستان تغییر دهد و افغانستان به ثبات و صلح دست یابد.

دولت پاکستان به‌خاطر تخلیه‌ی چارچ‌های امنیتی این کشور نیاز به غیرستیزی مفرط دارد، حمایت این کشور از طالبان ضمن این که می‌تواند به‌گونه‌ای نظری مساعدی جمعیت قابل توجه اسلام‌گرای این کشور را جلب نماید، موضوع دور نگهداشتن افغانستان از هند را نیز با این سیاست پی می‌گیرد. ایجاد درگیری در دو محور کشمیر-افغانستان برای دولت هند هزینه‌های فراوانی را تحمیل می‌کند، درحالی‌که برای دولت پاکستان بخش عمده‌ی این هزینه بر دوش توده‌های بنیادگرا گذاشته شده است.

جدای از این که پاکستان در این دو محور به رویکرد نبرد نیابتی متوسل شده است، ولی افلا در محور هند این سربازان هندی اند که در برابر جنگ‌جویان رایگان سیاست پاکستان جان می‌دهند، درحالی‌که ارتش پاکستان به خاطر وفور موجودیت جهادگران راه خدا، کمترین هزینه‌ای جانی را پرداخت می‌نماید. در افغانستان وضعیت خیلی متفاوت‌تر از کشمیر نیست. این‌جا افغانانی که تمایلات مذهبی و دینی دارند به‌گونه‌ی مجانی برای پیشبرد سیاست‌های پاکستان در قبال افغانستان جان‌فشانی دارند.

که دو کشور هند و افغانستان در دامن‌زدن به این شورش نقش داشته‌اند. رییس‌جمهور سابق پاکستان، پرویز مشرف، بارها در رابطه با توطئه‌ی هم‌دستی برخی از کشورهای همسایه‌ی پاکستان در تامین منابع مالی و اسلحه برای شورشیان بلوچ صحبت کرده بود. اگرچه پاکستان قادر به فراهم‌آوردن شواهد قابل‌ملاحظه‌ای از دخالت هند نبوده است، هند نیز همواره این اتهام را رد کرده است. (ابتهاج ۱۳۹۵)

باین‌حال، از دیدگاه پاکستان، احتمال دخالت هند را هرگز نمی‌توان به‌طور کامل نادیده گرفت و این استدلال که علاقه‌ی هند به افغانستان به‌طور کامل بشردوستانه بوده است، در این‌جا کارآمد نیست. مشارکت فعال هند در افغانستان، مخصوصاً در مناطق نزدیک به مرز پاکستان، قطعاً برای پاکستان حساسیت‌برانگیز بوده است. این ادعا بر شواهد تاریخی بنا شده است. چرا که پاکستان در گذشته نیز تجزیه شده بود و آن هم با کمک و مداخله‌ی هند اتفاق افتاده بود.

تحلیل‌گران استدلال می‌کنند که حتی اگر هند در برافروختن شورش‌ها در بلوچستان درگیر باشد، دلیل آن دخالت پاکستان در کشمیر با اهداف مشابه است و هند تنها با راه‌اندازی بازی استخباراتی با اسلام‌آباد، مقابله‌به‌مثل می‌کند. با این وجود، یک مشکل بزرگ در بخشی از قلمرو پاکستان وجود دارد که نزدیک به افغانستان است. از این رو، نه تنها پاکستان نیاز به انجام تلاش‌های داخلی به‌منظور توسعه‌ی بلوچستان دارد که تأثیری جدی بر شورش‌ها خواهد گذاشت، همچنین نیاز دارد تا با همسایگانش برای پایان‌دادن به حمایت‌های پنهانی خود از شورشیان بلوچ گفت‌وگو کند.

این نگرانی‌ها هم‌چنان بر ارزیابی حوادث افغانستان در پاکستان تأثیر می‌گذارند و بنابراین دولت افغانستان نیاز دارد تا به پاکستان تضمین بدهد چنین طرحی هرگز علیه پاکستان استفاده نخواهد شد. با وجود آن‌که در پاکستان حمایت بسیار اندکی از تشکیل یک پشتونستان مستقل وجود دارد، در افغانستان هنوز این اندیشه وجود دارد که این کار آینده‌ای روشن به همراه دارد. از این رو، جانب افغانی باید برای اعتمادسازی در پاکستان تلاش کند و اطمینان بدهد که پشتونستان موضوعی مربوط به گذشته بوده است و خواهد بود.

چکیده‌ی گفتار

چند مسأله در حمایت پاکستان از گروه طالبان اهمیت اساسی دارد. نگرانی از نفوذ هند در افغانستان. از آغاز شکل‌گیری پاکستان، هند و پاکستان همواره نگاه بدبینانه نسبت به همدیگر داشته‌اند. اختلاف این دو کشور بر سر مسأله‌ی کشمیر روابط دو کشور را وخیم‌تر نموده است و تأثیر آن را بر روی امنیت منطقه نیز شاهدیم. پاکستان بر این باور است که نفوذ هند در افغانستان می‌تواند باعث محاصره‌ی پاکستان از سوی این کشور گردد. همچنین، پاکستان افغانستان را حیات خلوت خود در برابر هند می‌داند. به همین خاطر، به دنبال آن است تا از گروه طالبان حمایت نموده و یک حکومت دوست

درون مرزهای پاکستان به مثابه‌ی یک مسأله از سوی حاکمان افغان مطرح شد ... هندوستان هم با حمایت از ادعای مذکور، به این گمان بوده است که در صورت جنگ بر سر کشمیر، افغانستان جبهه‌ی دوم نبرد علیه پاکستان را در ولایت سرحدی شمال‌غربی باز کند. هم‌چنان آن‌ها استدلال می‌کردند که اگر هندوستان تفاهم مشترک بر سر موضوع پشتونستان با افغانستان داشته باشد، پاکستان از قبایل پشتون در نبرد با هندوستان استفاده کرده نمی‌تواند. هندی‌ها فکر می‌کردند که با این شیوه ما را کوچک‌تر ساخته و با حرکت انبری از دو سو ضربه می‌زنند و تحقیرمان می‌کنند». (فیبر ۲۰۱۷)

این طرز فکر در میان نویسندگان نظامی پاکستان غالب است و مشکلات حل ناشدنی پاکستان با افغانستان را هم با رقابت امنیتی این کشور با هندوستان ربط می‌دهند. این در حالی است که هندوستان هرگز به صورت رسمی از موقف افغانستان در مورد وضعیت حقوقی خط دیورند حمایت نکرده است. با این حال، ارتش پاکستان با تصور این‌که تفاهم میان افغانستان و هندوستان بر سر قضیه‌ی دیورند وجود دارد، دیدگاه بلندمدت خود را نسبت به افغانستان ساخته و بر اساس آن رفتار می‌کند. (فیبر ۲۰۱۷)

بخشی بزرگی از نگرانی‌های پاکستان که سبب دخالت و دست‌اندازی در افغانستان می‌گردد به رویدادهای سیاسی قبل از تجزیه‌ی هندوستان برمی‌گردد.

تمایل داوود خان در به‌کارگیری ادبیات جدایی بلوچستان خشم پاکستان را بر انگیخت، چون این کشور در آن زمان با موجی از شورش بلوچ‌ها مواجه بود. پاکستانی‌ها از ابزار مرگ‌بار، از جمله چرخ‌بال‌های تفنگ‌دار کبرا که از ایالات متحده به‌دست آورده بودند، برای سرکوب اعتراضات استفاده کردند. حکومت داوود خان بین سال‌های ۱۹۷۵-۱۹۷۳ میلادی، به شورشیان بلوچ پناه‌گاه، صلاح و مهمات فراهم ساخت و در سازمان‌ها و نشست‌های چند جانبه موضوع سرکوب‌های خشونت‌بار پاکستان را مطرح ساخت. در نوامبر ۱۹۷۴ میلادی، داوود طی نامه‌ی رسمی به دبیر کل سازمان ملل متحد از نحوه‌ی برخورد پاکستان با بلوچ‌ها و پشتون‌ها انتقاد کرد و آن را مصداق نقض منشور سازمان ملل و اعلامیه جهانی حقوق بشر دانست. داوود به‌طور آشکاری به دنبال جلب کمک‌های شوروی و هندوستان برای اعمال فشار روی پاکستان به‌خاطر مسأله‌ی پشتونستان برآمد. (حقانی ۲۰۰۵)

پاکستان از همان آغاز شکل‌گیری با شورش بلوچ‌ها مواجه بوده است. این جنبش در طول دهه‌ها تکامل یافته و در اساس از مقاومت‌های اولیه در برابر ادغام با پاکستان در سال‌های ۱۹۴۷ تا ۱۹۴۸ برخاسته است که پس از آن با شورش‌های پراکنده علیه دولت دنبال شد. بزرگ‌ترین قیام بلوچ‌ها در سال‌های ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۷ اتفاق افتاد و در آن زمان، حدود ۸۰۰۰۰ نیروی ارتش پاکستان در آن ولایت مستقر شده بودند. در حال حاضر، پنج‌مین شورش در بلوچستان در جریان است و پاکستان ادعا می‌کند